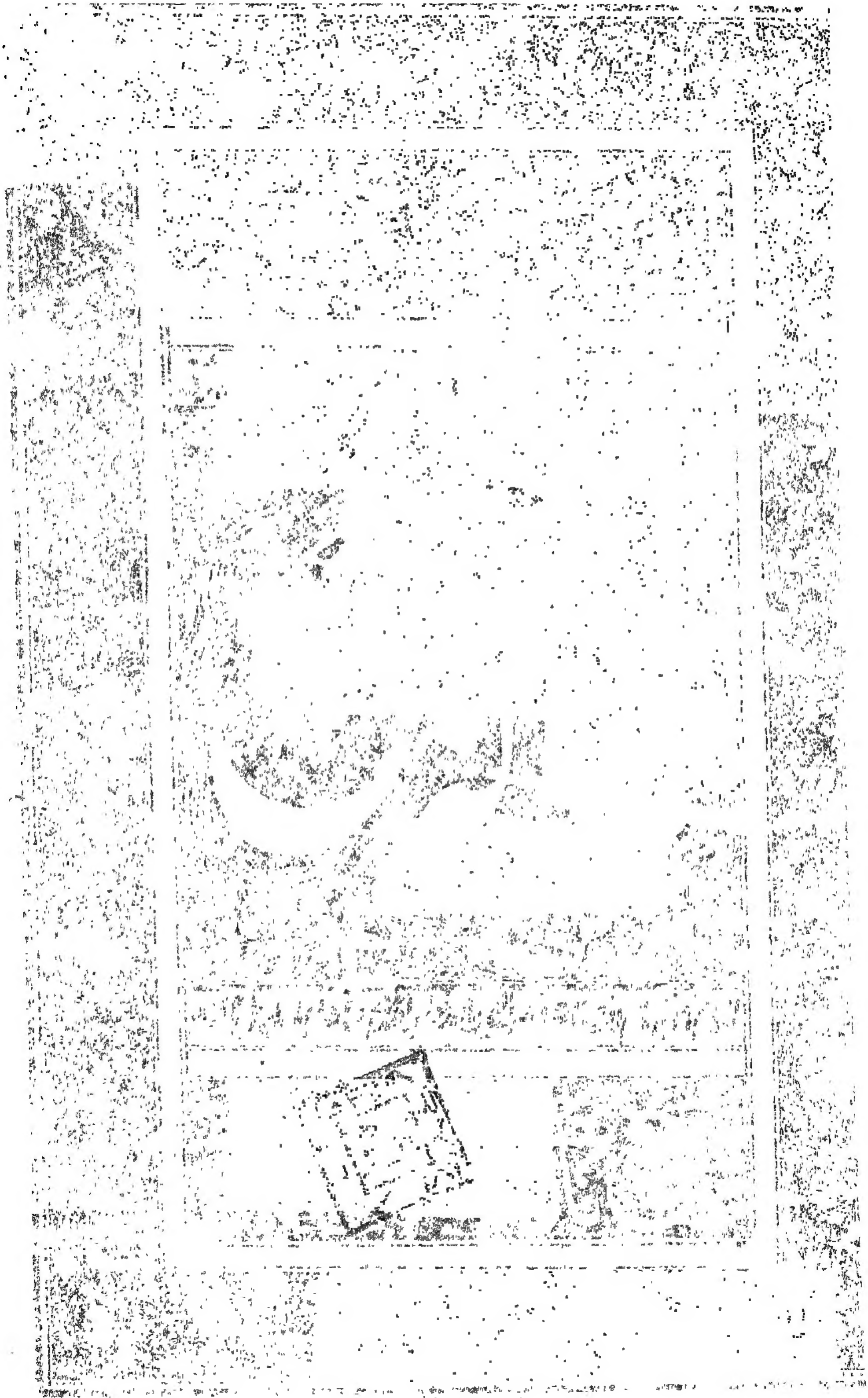

خود را از ذخیره اشتباه و نظائر و تحقیق معنی بعضی از ابیات نیز در آن کار فرموده
بر یک مقدمه و سه باب و خاتمه مرتب ساخت تا چهره مقصد ابن فضل دانش پژوهش را
در تحقیق الفاظ و تدقیق معانی بکار آید و نوسبقان مکتب فرهنگ بوشن ادراک
الفاظ و فهم مضامین رشیدی بشود و چون منصب مولف درین جمع و تالیف جز از
نقل ضوابط و قواعد از کلام اعزه عظام علمای کرام برای نفع گرفته مبتدیان
امری دیگر نیست بحکم ما علی الرسول الا البلاغ اگر تا قصی بقصور همت
و سلیقه تعیین و تعرض پیش آید و در تحقیقی دست اعتراض منکار روزه امان
تحقیق انکار نزده باشد اعاذنا الله و جمیع المسلمین من ذلک والله ولی التمام
و بیده تحقیق الکمال اما مقدمه مشتمل چند مقدمات مقدمه بدانکه
حروف مفرد و مبسوطه مع معه سرا امی بغرض ترکیب کلمات عرب بست و نه
حرفست و سه پیدا از این حروف اسمی ست معین که مسمی جز اول او
واقع شده مگر الف که همیشه ساکن باشد ابتدا بساکن متعذر است لهذا اسم
او همزه مصدر کردند و همزه اسم محرکست در اصل وضع اسم خود و بقا
اسامی حروف دیگر چون همزه را در رسم الخط نثر و عرب صورت معین نیست
گاهی بواو نویسند چنانچه جزو و گاهی بالف چنانچه رایت جزاک و
گاهی بیا چنانچه نظرت الی جزائک و نزد فارسیان وجود مقرری ندارد بحث

اشعار برین نکته هنگام تعداد حروف لامی نافیه را در کتابت بیانمی آن لذا نشده
لام الف او را خواندن خطاست و آنچه که بصورت همزه در میان جمهور مشهور
است اختراع متاخرین است و بعضی برآنند که خط مستقیم متحرک که آنرا در عرف
همزه گویند ابتدای تعداد حروف با او است مگر ساکن که با الف شهرت دارد و در
شمار اسما بعد یا واقع شده چون ابتدا بساکن متعذر است لهذا لام را که آلهٔ
تهجی بود قرار دادند و بسوی ضم کردند لا شد اگرچه این همه در بادی النظر وجیه مینماید
لیکن بتعمق فکر معلوم میشود که ابتدا به الف کردن در تعداد مسمیات از حروف تهجی
خلاف مشهور و مخالف جمهور است مقصد سوم اسامی حروف تهجی سه قسم است
اول مسروری و آن دو حرفی باشد و این دوازده حرف است با تا ثا
حا خا را زا طا ظا فا ها یا دوم ملفوظی و آن سه حرفی باشد که آخرش از قسم
اول نباشد و این سیزده حرف است الف جیم دال ذال سین شین صاد
ضاد عین غین قاف کاف لام میم مکتوبی که آخرش از قسم اول باشد
و این سه حرف است میم نون واو مقصد سوم زبان پارسی که به پارس پسر پهلو
بن سام بن نوح منسوب است هفت گونه است یکی پارسی صرف که در بلاد
پارس بود که استخر دار الملک آن بوده است بدان سخن کنند دوم پهلوی که
مردم ری و سپاهان و همدان و نهاوند و مضافات آن بدان تکلم کنند و این
منسوب به پهلو است یعنی شهر چه در اول شهر را پهلو میگفتند سوم دری

که در دامن‌های کوه و جبال روستاییان بدان ناطق بوده چون این زبان مخلوط بزبان دیگر نبود لهذا فصیح‌تر افتاد و آن سه زبان متداول و متعارف ست و چهار زبان دیگر که هروی و سگزی و زاولی و سغدی باشد متروک و مطروح ست چنانچه شعر بدان [illegible] گفت اگر بضرورت در شعر یک دو کلمه استعمال کنند جایز بود مقدمه هشت حروف در پارسی نیاید چنانکه

شیخ نصیرالدین علی گوید **قطعه**

هشت حرفست آنکه اندر پارسی ناید همی	تا نیاموزی نباشی اندرین معنی معاف
بشنو از من تا کدام ست آن حروف و یاد گیر	ثا و حا و صاد و ضاد و طا و ظا و عین و قاف

مقدمه چنانچه در کلام پارسی هشت حرف که در مقدمهٔ سابق مذکور شده در نیاید و مخصوص بعربی ست همچنین چهار حرف دیگر که پ و چ و گ و ژ باشد خاصهٔ لغت فارسی ست در کلام عرب بی تقلیب بحرف دیگر مستعمل نشود و شاعر گوید **مثنوی**

حرف مخصوص پارسی شد چار	پ و چ و ژ و گ ای مختار
در کلام عرب بغیر بدل	نشود هیچگاه مستعمل

پس کلام عرب مبنی بر بیست و هشت حرف و زبان فارسی مبنی بر بیست و چار حرف باشد و در شرح قلمه مذکور ست که شش حرف که ثا مثلثه و حا حطی

وذال معجمه و ضاد معجمه و عین مهمله و فا باشد در ترکی نمی آید چنانکه

شاعر گوید رباعی

آنچه نبود به ترکیش تو غلط	هست شش حرف ای ستوده عمل
تا و حا و ذال و ضاد و عین و فا	گفتمش یاد کن مهمل [illegible]

مقدمه نکته اختیار بیست و هشت حرف در کلام عرب که اسمای اقسام
اعداد از مفردات و مرکبات امتزاجیه و غیر امتزاجیه باشد اقتضا است آن
میکند که همین هفت حرف باشد لیکن عوضش ده عقد حائل بغیر درمی کرفت و
سی باشند بدو ازاکم کرده اند و تنبیه بر استیفاء اقسام اعداد و بجهت اشعار است
بدینکه مسمیات این اسما از قسم اول هستند و اسامی از قبیل ثانی و ثالث
مقدمه چهار حرف مخصوص لغت فارسی را که بنقل همزه از هشت حرف
بودند قائم مقام آن هشت کرده در کلام فارسی به بیست و چهار حرف آشنا
کردند تا هیکل اختیار بیست و چهار حرف از جهت مطابقت بیست و چهار
ساعت شبانه روزی باشد مقدمه از جمله حروف آنچه بود رسمش و صورت
متماثل و متشابه بیکدیگر هستند چنانچه صاد و ضاد مثلاً منقوط را از آن معجمه و غیر
منقوط را مهمله نامیده اند باوتا و ثا اول را موحده و ثانی را مثناة و ثالث را
مثلثه خوانند و تا را بجهت تفرقه از یا مثناة فوقانیه و یا را بجهت تمییز از تا مثناة

تحتانیه باشند و چهار حرف مخصوص فرس یا پارسی و عجمی گویند و مقابلات ایشان را تازی و عربی

باب اول در بیان الفاظ مشتمل بر دو فصل

فصل اول در بیان معنی الفاظ مبسوطه و مفرده ا آنحرفیست چون در اول کلمه
ثنائی یعنی دو حرفی واقع شود همیشه مفتوح باشد و مابعدش بر حرکت خود چون
اگر و ابر و ابا و الی که در اصل گر و بر و با و لی بود فردوسی گوید بیت ابر باره
جنگجوی [illegible] برون رفت از قلب و [illegible] گوید بیت تا [illegible]
ابر گل رخ تو گرد [illegible] شبنم شده است سوخته چون اشک عاشق [illegible]
گوید بیت ابا خلعت [illegible] نیز [illegible] دمی نوشتی زمی [illegible] حکیم
گوید بیت بدو گفت [illegible] که کام تو [illegible] نام تو [illegible] سعدی
گوید بیت الی منکر شرع آب خوردن خطا است [illegible] بتقوای بر بری
بوده است [illegible] استشهاد بدین بیت وقتی شود که در مصرع اول [illegible] لفظ
الف یعنی الی باشد اما انچه در اکثر نسخ [illegible] نون نافیه یا [illegible] آمده
دیده شده است [illegible] تمام نمی شود و چون در اول ثلاثی یا رباعی یا خماسی غیره
واقع شود ما بعد او ساکن کنند اگر اجتماع ساکنین لازم نیاید همان حرکت

[illegible]

با بعد بود و هند و این الف را فارسیان الف وصل گویند چون اشکم و اشتلم و اشکره
و اشتر و اشتلم و اشجوبه و استر و اشگرف و از آسیاب که در اصل شکم و ستم و شکره
بکسر اول و شتر و شتلم و شجوبه بالضم و ستر و شگرف و از آسیاب بالفتح بود و امیر خسرو
گوید بیت اشکر در انگشت بهین دستگاه + از هنر خویش زبر دست شاه +
و ابن علی گوید بیت الهی از خودم بستان و گم کن + چو خود را پاک بر من اشتلم کن +
مولوی فرماید بیت شیر این گوش شتر و اشتلم که + همچنین شیری خدا خود نا فرید +
و هرگاه حرفی با برو در آید به بادل شود چون بشکن در بیت مذکور همچنین اگر کلمه
دیگر بر و در آید چون آسیاب که در اصل آس آب بود و اگر […] سقط واقع شود
برای […] باشد چون […] و […] چون سپه سار […] تیر و آهن زنگار
بعضی سپه […] آهن زنگ […] کرده اند همچنین قبیل […] و آسیا نام
پادشاهی که در اصل در آب بود چون او در آب یافته بودند بدین نام مسمی
گشت و بعضی گفته اند و از بعضی […] است و اسپ […] مرکب است از […] آب

چرا که او را زن آسیه نزد یک درخت یافته بودند چنانچه موسی ع مرکب ست از مو و سی
که بزبان عبرانی اول بمعنی تابوت و ثانی بمعنی آب ست چون ایشان را از
خوف فرعون در میان تابوت در دریای نیل یافته بودند بدین اسم مسمی شدند
پس این قول استدلال بدین لفظ نفی شود حافظ گوید بیت پیاله بر کفنم بند تا
سحرگه حشر بمی ز دل ببرم هول روز رستاخیز و اگر در آخر واقع شود بمعنی
ندا باشد چون دلا و جانا که در اصل ای دل و ای جان بود غنیمت گوید بیت

پناه است تا عاجز نوازد	◦	جهان را جان و جان را چاره سازد

و برای کثرت چون خوشا و بسا و بدا یعنی بسیار خوش و بسیار بسیار و بسیار بد
و برای افاده معنی اسم فاعل چون کوشا و شنوا و دانا و بینا که بمعنی کوشنده و شنونده
و داننده و بیننده و گریا گفته و گاهی افاده معنی مصدری کند چون فراخا و
ژرفا و درازا و پهنا یعنی فراخ بودن و ژرف بودن و دراز بودن و پهن بودن
و گاهی افاده معنی ضمیر متکلم کند چون ملاذا و معاذا یعنی ملاذ من و معاذ من و
گاهی محض برای تحسین لفظ آید چنانچه بگفتا و برفتا و درویشا و سلطانا یعنی
گفت و رفت و درویشی و سلطانی خاقانی گوید بیت بدا سلطانیا کو را بود گنج دل
آشوبی و خوشا درویشیا کو را بود عیش تن آسانی خواجه حافظ گوید بیت خوبان پارسی گو
بخشندگان عمر اند ساقی بده بشارت پیران پارسا را یعنی پیران پارس را
و تنگ فهمانیکه از مذاق فارسی بهره ندارند پارسا را بمعنی فقیر میگویند و این غلط
محض ست چه با وجود قوت ربط مصراع ثانی با اول نظر بملاحظه بیت لاحق بیت

گر مطرب حریفان این نغمهٔ خوش آید	در رقص و حالت آرد پیران پارسا را

مستلزم تکرار قافیه می شود و فساد این بر اهل خبرت پوشیده نیست و گاهی بر آخر منادی و ب زائده باشد برای ندصوت چنانچه در ربنا و دردا

نظم

وا فریادا ز عشق وا فریادا	کارم بیکی شوخ نگار افتادا
گر داد من شکسته دادا دادا	ور نه من و عشق هر چه بادا بادا

و در بعضی جا افادهٔ معنی قسم میکند چون حقا و ربا یعنی قسم حق و قسم رب و در آخر الفاظ ترکی بجای های مختفی واقع شود آنرا الف خواندن غلط است لیکن در نوشتن بالف باید نوشت چون سرکا و چیلکا و دیتا و تیرا الف که در آخر کلمهٔ اعلام هندی واقع شود آنرا بالف باید نوشت و بعضی بر آنند که آنرا بهای مختفی باید نوشت چون سوانه و کلیانه نام قریه که بهندی سوانا و کلیانا گویند و تحقیق آنست که اسمای رجال را بالف و اعلام مواضعات را بها باید نوشت چون پراگا و کرپا و سوانه و کلیانه و بدال بدل شود چون باین و بدین و به یا چون ارمغان و یرمغان و الکش و الکیش یعنی دو و تحفه از آدمی و غیره که آنرا و لیم بترکی و مولد بعربی و در دیگر بفارسی گویند بنا بین گوید بیت چند بنا بین که نرگس بی می از تاثیرشان شد میکند مستی و مخموری چو چشم یکدیگرشان شد و چون در میان دو کلمه واقع شود برای اتصال معنی کلمهٔ اول باشد بمعنی کلمهٔ ثانی چون دوشادوش و لبالب و مالامال یعنی دوش بدوش و لب بلب و مال بمال همچنین رنگارنگ و گوناگون و دوادو و تکاپو که در اصل رنگ برنگ و گون بگون و دو بدو و تک بتک بوده حق آنست که الف این کلمات برای اشباع باشد چنانچه در بیت دوم

مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی دگاهی بمعنی وداد صفت آید چون شبا روز
و سالا ماه یعنی شب و روز و سال و ماه جامی گوید بیت چو یوسف همنشین شد
با زلیخا ؛ شبا روز همی قرین شد با زلیخا ؛ و باید دانست که در اول کلمه در بعضی
الف ممدوده نیز زیاده آمده مثل آزرد و زرد و آزنگ و زنگ و آکوفت و کوفت
و آهنگ و هنگ و آرخ و رخ یعنی گوشت پاره که بر روی پدید آید و بعربی
ثؤلول و بهندی مسّا خوانند و آدرفش و درفش که بدال مهمله و رای مهمله
مفتوحه و فای ساکنه و شین منقوطه آلتی ست چرم دوزان را که بدان چرم را
سوراخ کنند سعدی گوید بیت حصمت بود بجنگ نخف و تیرت آدرفش ؛
آزیر که و تیر بداندیش تو صدا ؛ خاقانی گوید بیت تو که چه درفشها نمایی ؛
گاه ز جهل گرد کفایی ؛ و همچنین آشنا و شنا یعنی شناور سعدی گوید بیت
گر شنم که مرده در شنا ؛ برهنه توانی زدن دست و پا ؛ مولوی گوید مصراع
آشنا بگذار در کشتی نوح ؛ و بعضی گویند نیز الف مقصوره را ممدوده خواندن
نیز روا است چون اچار و آچار و اماس و آماس و اماده و آماده نظامی گوید
بیت ز آچار ها هرچه باشد عزیز ؛ و تریخ و بیرون بار و تاریخ نیز ؛ و بعضی
برآنند که الف ممدوده در اول شنا برای افاده معنی اسم فاعل است یعنی
شنا کننده خسرو گوید بیت تو رسیکی ماهی دوم دستها ؛ ماهی چو بیند بیاب آشنا

خواجه حافظ گوید بیت کشتی شکستگانیم ای باد شرطه برخیز ٭ باشد که باز بینیم
آن یار آشنا را ٭ یعنی آنکه با ما آشنا کند و یار او این بر تقدیریست که در مصراع
اول لفظ شکستگانیم باشد اما در صورتیکه لفظ نشستگانیم باشد چنانچه
در بعضی نسخه مندرج ست آشنا بمعنی دوست خواهد بود و گاهی برای الصاق
و صله یعنی برای ربط دادن فعل به اسم آید چون گذشتم بزید و گفتم بعمرو و برای
سببیت آید چنانچه برنجیدم بملاحظه دشمن و صحبت مثل آنکه برنجم بفلان از ظرفیت
مانند اینکه بخانه خود رفت و به لشکر رفت و به بلده کابل رفت یعنی بطرف خانه
خود رفت و بطرف لشکر رفت و بطرف شهر کابل رفت و قسم چون بخدای
رب العزت و برای توسل و استعانت بچیزی چنانچه بالنبی و الصادق
و بالنبی و آله الامجاد جامی گوید بیت خداوندا بپیران جهان بخت ٭ بود
تا آسمان چتر و زمین تخت ٭ فلک با چتر او در چاپلوسی ٭ زمین با تخت او در
خاکبوسی ٭ و بمعنی بر موحد گوید بیت عرقی کن در خجالت زن بروشت
آبی بر روی غفلت زن ٭ یعنی بر روی غفلت زن و زائده چنانچه بگو برو
بزن و بده و نیز زائده می شود در جائیکه بعد از کلمهٔ آن با متصل و ست لفظ
دریا باشد سعدی گوید بیت بدریا در منافع بیشمارست ٭ اگر خواهی
سلامت بر کنارست ٭ یعنی در دریا منافع بیشمارست سعدی گوید بیت

قهر تو بر اعدای تو مشوم بر آید		چون تاختن رستم سگزی به پیسیر بر

یعنی بر پیسر و بمعنی برای آید سعدی گوید بیت هر که آمد عمارت نو ساخت ٭
رفت و منزل بدیگری پرداخت ٭ و بواو بدل شود چون آب آو و خواب

وحمه و حیران و ویران و برنا و ورنا و بازو و واز و بلی و ولی و بفا و وفا چون زبان
و زفان و زبانه و زفانه منوچهری گوید بیت مرغان زفان گرفته یکسر گو
بگشاد زفان زدام چنبر حکیم سوزنی گوید بیت بادی که آن نوزدی سید مرا گفت
کرده زفان مجمر چون زبانهٔ آتش و میم چون غرب و غرم یعنی دانهٔ انگور
فخری گوید بیت از دست میر شیخ سحاب ارمنی برد لعل و عقیق دیده از زر
بجای غرب ابوالعلا گوید بیت گر مرد اندرین تاکم عقیقم اندرین غرم سهیلم اندرین
خمم آفتابم اندر جام پ این حرف در لغت عرب نیامده گاهی بفا بدل
شود چون پیل و فیل و سپید و سفید و وقتی بیای تازی چون پرده و پروه
نام شهریست که نسبت بآن بزدوی گویند تپ و تب تاپ و تاب ت
این حرف برای خطاب واحد آید چون در ابتدا واقع شود مضموم بود پس
اگر متصل بکلمهٔ دیگر شود واو معدوله در آخر او زیاده کنند چون تو و اگر پیوسته
باشد واو زیاده نکنند چون ترا و چون در آخر واقع شود و ساکن بود چون
گفت و بایدت و شایدت و غلامت یعنی که ترا و باید ترا و شاید ترا و غلام ترا.
و درین مقام افادهٔ مفعولی دهد و گاهی مضاف الیه چون دینت و آئینت
و اینت و آنت یعنی دین تو و آئین تو و این تو و آن تو حکیم سنائی گوید

بیت آشت بخشودن انیت بخشیدن ﴿ آنیت نوشیدن آشت پاشیدن ﴿ و
و بمعنی خود آید سعدی گوید بیت امی آنکه با قبال تو در عالم نیست ﴿ گیرم که
غمت نیست غم ما هم نیست ﴿ یعنی قبول کردم که غم خود نیست غم ما هم نیست
نظامی گوید مصراع گفت با من فروش باغت را ﴿ یعنی باغ خود را و بدال
بدل شود چون زرتشت و زردشت و بت و بد و توت و تود نظامی گوید
بیت کرمی که از تود و از برگ تود ﴿ ز حلوا و ابریشم آورد سود ﴿ همچنین کتخدا
و کدخدا و کت بانو و کدبانو و در آخر کلمات نه آید هم آید چون گوش و گوشت و
بالش و بالشت و فراموش و فراموشت قدسی گوید بیت ز بالش کرد پاسخ را
فراموشت ﴿ نهاد از مردمی بر دیده انگشت ﴿ و از همین قبیل است دسترس و
دسترست سنائی گوید بیت چه کنی بس چه دسترس داری ﴿ قصد آزردن
ستمگاری ﴿ عسجدی گوید بیت دست شکن چو دست نیست ﴿
کار در خورد روشان پسیت نیست ﴿ ث این حرف در پارسی نیامده در ترکی
مستعمل است چنانچه گذشت اما اغریث نام برادر افراسیاب ترکیست گیورث
بکاف فارسی و یای مثناة فوقانیه و معنی آن گویا و زنده و شنگ ثغ که بمعنی بت است

در اصل تنگ تا دفع بقا بوده ج گاهی بزای عربی بدل شود چون رجد و رزد
بمعنی بسیار خوار هی و چجزه و جزه بمعنی بچه مرغ که بعربی فرخ گویند ابوشکور گوید بیت
ز دیدار خیزد همه آرزو ز چشم است گویند رزد گلو و بزای فارسی چون کج
و کژ و تشبیه بحجه چون کاج و کاش و بکاف فارسی چون اشخج و اخشیک و بیح
و بنگ و بتای مثناة فوقانیه چون تاراج و تارات خاقانی گوید بیت بر شرق
مزارش از کرامات تا تار همیرود بتارات یعنی بتاراج و لفظ تارات
درین بیت احتمال دارد که جمع تاره بمعنی مرتبه باشد و برین تقدیر استدلال
نمیشود و چ این حرف در لغت عربی نیامده است و در فارسی گاهی برای
علت آید چنانچه از انجا که آمدم چه خوف و زدان بود و برای استفهام چنانچه
چه میگوئی که من نمی فهمم و برای تفخیم یعنی بیان عظمت چیزی پس اگر در صورت
مضموم بود واو معدوله در آخر او زیاده کنند انوری گوید بیت مقدری
نه بآلت بقدرت مطلق کند بشکل بخار نی چو گنبد ازرق یعنی گنبد
عظیم الشان و بلند مقدار و اگر مکسور باشد هاء مختفی برای اتمام کلمه و
انتهای حرکت آرند هم او گوید بیت آن دوستگان خواجهٔ دنیا که ز اعتقاد
بی بندگیش دشمن خود نشیم چه دشمنم یعنی دشمن کلانم و گاهی بمعنی هر چه
انوری گوید بیت چه بایشه بیسمر مزدوری فرستم که چون گربه بر سفره استادهٔ ام
یعنی هر چه میسر باشد و مختصر چیزی چنانچه گوید هر چه نباید دلبستگی را نشاید یعنی

جیم عربی لیکن اگر کلمهٔ دیگر متصل نباشد یای مختفی ما قبل او مکسور باد او معدوله
یا ملفظ مضموم در آخر افزایند چنانچه چه و چو و اگر کلمهٔ دیگر متصل باشد
زائد نکنند چنانچه چرا یعنی برای چه و گاهی بشین معجمه بدل شود چون کاچ و
کاش و کچه و کشته یعنی شعلهٔ آتش و اخگر و شراله بدر جاجی گوید بیت سر بکشد
کو درو سنبل زلفش بدید کو بچه پدید آورد آتش او دمبدم گو زمردی گوید بیت
آتش عشق را ز تیش سوزنست ۞ آه شعله است و غم بود کشته ۞ در بنای فارسی
چون کاچ و کاژ یعنی درخت صنوبر ازرقی گوید بیت یکی چادرے جوے
سیمین و دراز ۞ بیاویز آنرا ببالای کاژ ۞ چ این حرف در فارسی بنامه هر جا که
در فارسی زبان زد شود از تغیر لهجه جیمی ست که بخواهند فارسی را بجیم عربی
تکلم کنند چون چیز و چال که در اصل جیز و جال بود ح گاهی بشین معجمه بدل شود
چون سیح و سیخ یعنی چیزی راست مانند تیره و ستون و کاخ و کاغ یعنی درختی
که آتش چوبه آن از هیزم دیگر بیشتر ماند و بعربی عضات گویند اقترانی گوید
بیت آب است چو دار و دل خلق چون خوید ۞ خشمش چو آتش است و
تن خشک خصم کاغ ۞ اسدی گوید بیت پراکنده و بیشه جزیره فراخ ۞
همه عود و بادام هم شکک تاخ ۞ و بقاف چون چخاق و چقاق و بهاء مثل
چاک و هاک و چخیر و هخیر بفتح اول و یای معروف یعنی پسندیده و نام

پسر گودرز که مشهور بود و برادر جنگ آزموده گفت وقتی که با پیران سپهبد [illegible]
پسید [illegible] که در [illegible] از [illegible] و [illegible] گوید بیت [illegible] لا [illegible] [illegible]
پیران یاره [illegible] بر [illegible] هم ار گوید بیت بشاه جهان گفت [illegible]
[illegible] با این [illegible] چنین [illegible] یعنی [illegible]
و خیره [illegible] نام [illegible] و [illegible] یعنی [illegible] و معتبرت [illegible] در آخر کلمه
افاده معنی حال کند چنان گنده و زنده [illegible] گاهی تا بدل شود چنان [illegible]
[illegible] یعنی [illegible] و [illegible] یعنی [illegible] و زرت یعنی غلهٔ معروف
که اهل هند آنرا جوار و جونهری گویند اسحاق گوید بیت [illegible] نان زرت [illegible]
[illegible] دارم و دگر [illegible] گوید بیت پیش سیمرغ قاف [illegible]
همت تو [illegible] صبح از زن [illegible] و بذال معجمه چون آذر [illegible] آذر [illegible]
آتش و نام پدر ابراهیم خلیل الله علی نبینا و علیه الصلوة و السلام و نبید و نبیذ
یعنی شراب حکیم سنائی گوید بیت دایه او را نبود که مادر نیست [illegible] جز آب

آمد زبست چو خواجه حافظ گوید بیت رسید مژده که آمد بهار و سبزه دمید
وظیفه گر برسد مصرفش گل است و نبید + و این حرف را بفارسی از دال
بدین ضابطه امتیاز کرده اند که اگر پیش از وی حرف صحیح ساکن بود مهمله خوانند و
اگر حرف صحیح متحرک یا حرف علت بود معجمه خوانند خواجه نصیر گوید رباعی

آنانکه بفارسی سخن میرانند		در معرض دال ذال را بنشانند
ماقبل وی ار ساکن جز وای بود		دال است وگرنه ذال معجم خوانند

و گاهی بلام بدل شود خواه در اول چون [illegible] و لوخ بالضم یعنی گیاهی که
بدان بوریا بافند زرتشت بهرام گوید بیت شود صبح زرد و پشت لوخ گردد
پشت باریک چون نخ مخ گردد + خواه در میان چون [illegible] وانند خواه
در آخر چون کاچاره کاچال یعنی اسباب و رخت خانه و چناره و چنال یعنی
درخت معروف در چناره و در چنال یعنی اچار فخری گوید بیت ز ترکتاز
حوادث درین فتن ما را + نه خانه ماند نه بار و نه رخت نه کاچال + ناصر خسرو گوید
بیت که هر یک چه بازار و چه کاروان + [illegible] جرم + و زای معجم
تازی بدل شود چون روزه و روجه و سوز و سوج و [illegible] و آویز
و آویج و جیم فارسی چون پزشک و پجشک یعنی طبیب و غین معجمه چون گریه

دیگر شغ و شتغ و شتیغ فردوسی گوید بیت نیازد کس از حلم و داد و شتیغ چو آگوید چه گرز و
بیاغمن و تیغ و دبسین مهمله چون ایاز و ایاس نام غلام سلطان محمود که معشوق
او بود و همچنین تکرز و انکس یعنی کجک که فیلبانان در دست دارند فریدا حول گوید
بیت ز بیم سر پنجهٔ پیل چو ابر بچه آنکز ز چو از کجک در رود بت
ترا این حرف خاصه فرس است بجیم تازی بدل شود چون کاژ و کاج و لاژورد
و لاجورد و ژد و ژولیده و جولیده جامی گوید بیت موی بجولیده و برنج
گرد و ناک ای سینه خراشیده و دل دردناک ای سین گاهی بشین معجمه
بدل شود چون کستی و کشتی که در قدیم بسین مهمله بود و اکنون بشین معجمه خوانند و
همچنین فرسته و فرشته که در اصل فرسته بود یعنی فرستاده که بعربی رسول گویند و یای
که در اصل یای تحتانی بود مثل آماه و آماس و خروس و خروه بجیم فارسی
چون خروس و خروج رودکی گوید بیت سکالیده جنگ ساخت قنوج و
بر سر تاج خروج شین ضمیر واحد غائب منصوب متصل است
و افاده معنی مفعول کند چون خوردش و زدش یعنی خورد او را و زد او را

وگاهی مضاف الیه بود چون چشمش و رویش یعنی چشم او و روی او و معنی
خواجه سعدی گوید بیت کس این رسم و ترتیب و آیین ندید ٭ فریدون
بآن شوکتش این ندید ٭ یعنی بآن شوکت خود و نیز آمده آید چنانچه خطش
خوب می نویسد یعنی خط او خوب است و بعضی در محاورات ایران شائع و ذائع است سعدی گوید
بیت هر که در خردیش ادب نکند ٭ در بزرگی فلاح ازو برخاست ٭
یعنی هر که در خردی ادب نکند بی ادب و شوخ باشند در بزرگی پریشان و
خوار گردد و استدلال بدین بیت وقتی شود که نکند بصیغه مفرد باشد چنانچه
در اکثر نسخ هست اما بدانکه در بعضی نسخ قدیمه معتمد نکنند بصیغه جمع بنظر در
آید و استدلال نمی شود و بیت ثانی که بیت چوب تر را چنانکه خواهی پیچ ٭
نشود خشک جز بآتش راست ٭ بار دیگر تأمل مؤید نسخه اولی است
کما لا یخفی وگاهی بجای جیم تازی استعمال کنند چون کاج و کاوش یعنی کاشکے
خواجه حافظ گوید بیت قناعت در سر حافظ هوای چون تو شیء ٭ کمینه بنده
خاک در تو بودی کاج ٭ سعدی گوید بیت کاوش کان نگه عیب من گفتند ٭
رویت ای دلستان بدیدندی ٭ و وقتی بسین مهمله چون شار و در سار بدو
شارگ و سارگ و بجیم فارسی چون پاشان و پاچان اسم فاعل از پاشیدن

و گاهی در آخر افاده معنی حاصل مصدر کند بدین تقدیر ما قبل او مکسور خواهد بود
چون دانش و بینش و کاهش و خواهش ث ح ص ض ط ظ ع این هشت حرف
در لغت فرس نیامده اما صد و شصت در قدیم بسین مهمله نوشته متاخرین
برای رفع اشتباه بکلمات دیگر که سد و شست باشد بصاد و طا نویسند
اما طراز و طپیدن و طلا و طپانچه و طیار در امثال این همه بتاء منقوطه است
همچنین عین مهمله اگر در کلمه فارسی یافته شود در اصل الف بوده که بتغیر لهجه او را
عین خوانده اند غ این حرف در آخر بعضی کلمات زاید کنند چون کپ و
کپاغ و چرا و چراغ و گاهی بقاف بدل شود چنانچه چخماغ و چخماق و ایاغ و
ایاق و بکاف فارسی چون لغام و لگام و غبرچی و گبرچی و لغبیان و ...
ف این حرف بجای بای فارسی آید چون جاسف و گشتاسف نام پادشاه
ایران جاسپ و گشتاسپ بوده شاعر گوید بیت تو این تاج زر یافتی یادگار

[illegible]

[illegible]

ز از شاه گشتاسف اسفندیار ٭ و با یای تازی چون زنان و زبان و مثالش
گذشت و برآید چون فرخ و فرخج بمعنی زشت مسعود گوید بیت گر زر او دریغ
و دیبج و تاریکم ٭ با پیرهن سطبر و خلقانم ٭ و فام و دام بمعنی زنگار امیر خسرو گوید
بیت کاغذ شامی نسب صبح دام ٭ آنکه شد آرایش بخش شام + ق
این حرف در لغت فرس نیامده و اگر یافته شود در اصل غین معجمه بوده
یا کاف تازی چون تالیچه و قلتبه و قیند که در اصل تالیچه و غلتبه و کند بود
ل این حرف اکثر برای ربط آید زلالی گوید بیت گوشه نشین گفت
کای نازنین ٭ دل رفت چنان و چنین ٭ و برای علت چنانچه فلان را
زدم که مفسد بود و برای تفسیر چنانچه دیدم مردی که دوش همراه تو بود و بمعنی
هر که سعدی گوید بیت دگر کشور آباد بیند بخواب ٭ که دارد دل اهل کشور
خراب ٭ یعنی هرکه دارد و برای مناجات یعنی ناگاه عرفی گوید بیت
هر سوخته جانی که بکشمیر درآید ٭ گر مرغ کباب است که با بال و پر آید ٭ یعنی
یکبارگی با بال و پر آید و برای استفهام و آن بر سه قسم است انکاری که
مقصود از و نفی مضمون کلام باشد غنیمت گوید بیت که میگوید که بر عزم
سفر بست ٭ بقتل عاشق مسکین کمر بست ٭ و تقریری که غرض از و
اثبات و تقریر مطلب باشد انوری گوید بیت که بر فیروزه مهر بامداد

مطلع صبح چونکه بر قرار زود جز شب بقیه صبح شفق شود و استخباری که مدعای متکلم
طالب علم از مخاطب باشد و این مستثنی است از بیان و عیان و برای
تصغیر و آن اکثر برای تحقیر و اهانت بود چون مردک یعنی مرد محقر و نعمان و گاهی
برای تعظیم چون حشرک و خوشترک و گاهی برای ترحم چنانچه طفلک و خردک
و از خواص اوست که در آخر بعضی کلمات زائد کنند چون زلو و زلوک یعنی
کرمی که از بدن آدمی خون می مکد و بعضی پیش رازیز گویند و رکو و رکوک یعنی
یعنی کوپاس و پرستو و پرستوک یعنی طایر معروف که پشت و دم او سیاه
و سینه سپید و منقار بس سرخ و در سقف خانه آشیانه می‌سازد و آن را پرست
و پرستک نیز گویند سراج الدین راجی گوید بیت بقصر جاه سبق از بهر
پرستک ربایند از شهپر سیمرغ کاک شود و گاهی بجا بدل شود چون شامانچه
و شامانچه یعنی سینه‌بند زنان و نیم‌تنه یعنی جامه کوتاه که مردان و زنان
بوقت کار پوشند و شاماک نیز گویند و بعضی چون گرگاو و غژگاو یعنی گاو دی

گرانده هم او پیچم سازند انوری گوید بیت پنهان گشت گرگ گاه و دم گوزن همی
بجای طلعت او عنقا شکوه طوطی پر [illegible] هم از دست [illegible] بیت [illegible]
گرگ او گشته [illegible] سر و تن [illegible] شاخ گاه گسسته که این حرف در لغت
عرب نیامده مگر در فارسی گاهی بغین معجمه بدل شود چون گلوله و غلوله و
گلگونه و غلاو و گلیواژه و غلیواژه و بدال چون آدنگ و آونگ بمعنی ریسمانی که
ازان رشته و انگور و جز آن آویزند که هندش الگنی گویند و اورنگ و
اورند بمعنی تخت ل برا بدل شود چون زلو و زرو بمعنی سپش م چون در
آخر واقع شود بجای ضمیر متکلم مرفوع متصل آید چون گفتم و کردم و نشستم
و گاهی بجای ضمیر واحد منصوب نیز آید و افاده معنی مفعول کند چون گفتم
و کردم و نشستم یعنی گفت مرا و کرد مرا و نشاند مرا سعدی گوید بیت
تولای مردان این پاک بوم برانگیختم خاطر از شام و روم یعنی دوستی
مردان این پاک زمین برانگیخت خاطر مرا از شام و روم و گاهی افاده
معنی فاعلیت کند چون دوم و سوم یعنی دو کننده یکرا و سه کننده و غیره
وعلی هذا القیاس و این مختص باسمای اعداد است کذا قیل وجه ظهوره
در نزد بعضی میم در آخر اسمای عدد برای تعیین محل حرکت و معنی فاعلیت است
نمی آید با آنکه میم هم در کلام مستعمل شده چنانچه ها برای تعیین مدت چون

یکساله دیگیا بمد و بکر و زه و بیان این عنقریب خواهد آمد ان شاء الله تعالی بمعنی خود آمده
فیضی گوید بیت گفتم که برم کلفت ز بدو بیم خود و در تحت غبار غم بهم [illegible]
خود و گاهی بنون بدل شود چون نجیم و نجین بمعنی برگستوان و بان و پام بمعنی
رنگ نیز از برای افاده معنی نفی آید چون نکرد و نگفت چون بی اتصال
بکلمه دیگر مذکور شود و یا مختفی در آخر او زیاد کنند چون نه و در آخر کلمه زیاده آمد
شود چون پاداش و پاداشن و زیبا و زیبان و چون در آخر کلمه واقع شود و
ما قبلش یکی از حروف مد و لین باشد بطریق غنه متلفظ شود چون زمان و
زمین و ستون و گاهی بمیم بدل شود چون بان و بام (یعنی سقف خانه) و وقتی در وسط کلمه
نیز بطریق غنه آید چون نشاند و خواند و گاهی در آخر بعضے الفاظ افاده معنی
مصدری کند چون کردن و گفتن برین تقدیر البته بعد تا و یا دال خواهد بود
جامی گوید بیت مصدر اینست که بود در روش همه آخر فارسیش تن یا دن

نوشته کلک
صنع او نشان دادن [illegible]
بیگانه است [illegible]
دیگر آن نون بمعنی یاداشت [illegible]
[illegible] گفته اند [illegible]
[illegible] یاداشتن [illegible]
حرف علت ساکن [illegible]
واو ساکن یا [illegible]
[illegible] الف ساکن [illegible]
مفتوح [illegible]

[illegible]

و برای عطف آید و بجای با نیز واقع شود چون در میان کلمه یا آخر کلمه
واقع شود و در خواندن آید ملفوظ گویند شناختش واضح ست و اگر در
خواندن نیاید معدوله خوانند چنانچه خورد و خود و دو و چو و تو و
نیز اگر ما قبل او ضمه خالص باشد واو معروف خوانند چنانچه
جو و نور و اگر خالص نباشد واو مجهول گویند چون کور و زور و نیز واو دیگر
مکتوب شود و بتلفظ در نیاید سه قسم ست اول آنکه محض بیان ضمه باشد و
اتمام لفظ زیرا که کلمهٔ فارسی کم از دو حرف نشود و اول متحرک و دوم ساکن و
آن در سه جاست بعد از تا و دال و جیم فارسی چون تو و دو و چو و دوم واو یکه
جمعی آنرا معدوله نام کرده اند بدین جهت که از آن عدول نموده بحرف دیگر
متکلم میشوند و نیک بتلفظ در نمی آید و بعضی واو اشمام گویند ازین جهت که
این واو بعد خاء مفتوحه نویسند تا معلوم شود که فتحهٔ این خالص نیست بلکه
بوی از ضمه دارد و لفظ خویش بکسر خا شاذ ست و بعد این واو یکی ازین حروف
ده گانه لازم ست الف و این اکثر ست چون خواب و خواجه و خوارزم
و دال چون خود و را چون خورد و زا چون خوزو و سین چون خوست

وشین چون خوش ونون چون آخوند والوند ویا چون خوشه و ه
چون خوهله یعنی کج وناراست ناصر خسرو گوید بیت آن پندها که بست
فلاطون پیش بین هم خوهله شده است پیش این پیشکار بین تو ویا فارسی
چون خوبله یعنی ابله ونادان انوری گوید بیت چو آن خوبله در شب افگنده
بادی تو چو در ریش خشک از ملاقات شانه تو ودلیل بر صحت این عبارات اشعار
قدماست سعدی گوید بیت پس پرده بیند عملهای بد هم او پرده پوشد
بالای خود تو بوستانی گوید بیت ماه مستور در شبستان خوش نهفته بروی
نیلگون مفرش تو ما اخرد یعنی کوچک مقابل بزرگ نهم تا یلی واو ست
بواو نوشتن خطاست سوم واو عطف و آن بمیان دو فعل آید چون کرد
وگفت ویا درمیان دو اسم چون احمد ومحمود واین واو را در نثر اکثر بفتح
ظاهر خوانند ودر نظم همیشه مختفی ونیز واو ملفوظ دو قسم ست یکی آنکه ملفوظ
فقط یعنی در نوشتن نیاید چنانچه کاوس وطاوس بر وزن صابون ودوم
آنکه ملفوظ ست ومکتوب و آن دو قسم ست ساکن یا متحرک ساکن
در آخر زیاده کنند برای افاده معنی تصغیر شاعر گوید بیت بر سن قطره

نمی کند ای پسر و چشم خوش تو که آفرین باد بر و سوم متحرک سه قسم ست یکی همان واو عطف که مذکور شده دوم مخفف او چنانکه گوئی بدرا گفت ای او و را گفت سوم زایده که بکلمه با متصل شود چنانکه فردوسی گوید **نظم**

ببینم که تا اسپ اسفندیار	سوی خانه آید همی بی سوار
و یا بارهٔ رستم جنگجو	به آخر نهد بی خداوند رو

و باید دانست که واو گاهی بباء عربی بدل شود چون نوشته و نبشته و گاهی بباء فارسی بدل شود چون دام و پام و گاهی بفا چون یاوه و یافه بمعنی بیهوده انوری گوید **بیت** پدرانرا ندیده تا آخر این گدازادگان یافه درای و ها دو قسم ست ظاهر که آنرا ملفوظ خوانند غیر ظاهر که آنرا مختفی گویند اما های ملفوظ در جمع بحال خود ماند چون گره ها و زره ها جمع گره و زره و در تصغیر مفتوح بود چون گرهک و زرهک و در اضافت مکسور بود چنانچه گره من و زره تو و های ما قبل مفتوح جز در کلمه که ما قبلش الف باشد بضرورت شعر حذف گشته یافته نشد چون ره و چه و که در اصل راه و چاه و کاه بود الا به ندرت چون ده و حه و به کلمات تعجب و نیز های ما قبل مضموم غیر از لفظی که پیش آن واو بود بضرورت شعر محذوف گشته

بنظر در نیاید چون گره و انده که در اصل گروه و انده بود اما محقق چهار
است اول آنکه برای نسبت و شباهت در آخر کلمات آرند چون دندان
و دندانه و دست و دسته و گوش و گوشه و همچنین دیوانه کسیکه مشابه بدیوان باشد
دوم ها که برای تشخیص و تعیین مدت آرند چون یکساله و یکروزه و یکشبه
و یکساعته سوم ها که در آخر افعال بجهت انتهای تمام حرکت آرند چنانچه فلان
گفته و غنچه شگفته و مروارید سفته چهارم ها که برای بیان فتح آخر کلمه آرند و در
معنی هیچ دخل ندارد چون جامه و خامه و پنبه و شگوفه و این هاآت غیر ملفوظ در
جمع از کتابت ساقط گردد چون جاماها و خاماها و در اضافت بهمزه بدل گردد
چون جامهٔ من و خامهٔ تو و در تصغیر بکاف فارسی بدل شود چون جامگک و
خامگک و گاهی نون باشد چون ریختگان و ریختگانه و غنچاره و غنچاره گلگونه و
و گاهی بجای بدل شود چون هیری و خیری و مثالش گذشت و گاهی بالف چون
آه و باه و هیچ و ایچ سنائی گوید بیت خلق جز مکر و بند هیچ نیند همه را
آزمودم ایچ نیند و بجیم تازی چون آه و ماج و ناگاه و ناگج فردوسی گوید
بیت چو تو شاه بنشست بر تخت عاج فروغ از تو گیرد همی مهر و ماج

سوزنی گوید بیت رهی دولت که من دارم که دیدم هیچ چون تو ممدوح کریم را
یا نگاه چو ماهی چون ما قبل او کسره خالص بود و برای خطاب باشد چون
کردی و گفتی و برای متکلم چون قبله گاهی و پشت پناهی یعنی قبله گاه من
و پشت پناه من و برای نسبت چون باد بهاری چو خراسانی یعنی باد منسوب بهار و چو منسوب
بخراسان و برای حاصل معنی مصدر چون کامبخشی و زرریزی و مردی و
یاری یعنی کام بخشیدن و زر ریختن و مردی نمودن و یار بودن و برای لیاقت
چون نواختنی و کشتنی و برداشتنی یعنی لائق نواختن و لائق کشتن لائق برداشتن و
برای افاده معنی فاعلیت چون گشتنی بفتح کاف فارسی و شین معجمه یعنی گشت
کننده و کسبی یعنی کسب کننده و چون ما قبلش کسره خالص نباشد برای
تنکیر آید چنانچه کسی یعنی کس نامعین و برای وحدت چنانچه عزیزی و دانشمندی
و فقیری یعنی یک عزیز و یک دانشمند و یک فقیر و برای وحدت مطلق آید
چنانچه چینی و رومی یعنی یک فرد چین و یک فرد روم حضرت نظامی گنجوی
گوید بیت زنده مسیحی بود بس مهربان خوش زبان آوری اگر از هر زبان گو
و برای افاده التعظیم چنانچه گویند فلان مردیست و عاقلیست یعنی مرد بزرگ
و مرد عاقل و از همین قبیل ست جاهلیت تام شهرتیست که عوام از نافهمیدگی
جاهلیش گویند و برای وصفیت چنانکه مردی عاقل و غلامی زیرک یعنی چه طور مرد

[illegible]

له عاقل ست و چه طور غلامی که زیرکست و برای استمرار چون کردی و گفتی یعنی همیشه میکرد و همیشه میگفت و تا حال چنین ست و باید دانست که اگر ما قبل یا کسرهٔ خالص باشد یای معروف گویند چنانچه بیر و بیر و گرنه یاء مجهول چون شیر و زیر

فصل دوم در بیان معانی الفاظ مرکبه و احکام او و بیان بعضی اسماء حروف تهجی که سوای اسمیت معنی دیگر هم دارند

با کلمه ایست که افادهٔ معنی مصاحبت و الصاق کند چنانچه این با آن و با صاحب رفت یعنی این همراه فلان و یا همراه صاحب رفت تا کلمه ایست که برای آگاهی گویند و بمعنی زنهار نیز آمده شیخ سعدی گوید بیت

ز صاحب غرض تا سخن نشنوی ٭ که گر کار بندی پشیمان شوی ٭ یعنی از صاحب غرض زنهار سخن نشنوی و آگاه باش و برای غایت یعنی مسافت و مقدار چیزی از مکان یا زمان و آن گاهی ابتدائیه باشد چنانچه بیت

تا عشق تو در سینه مکان کرد کرا جا ٭ کس دید در آفاق بیک شهر دو راجا

یعنی از ابتدای که عشق تو در سینه جا کرده است و گاهی انتهائیه مولوی گوید

فرد

پس پسان میکشیدش تا بصد ٭ گفت گیجی یا خصم آخر خصم

[illegible]

د گاهی دوام چنانچه بیت تا بقا در جهان بود ممکن * ذات پاکت همیشه
باقی باد * یعنی بقا همیشه در جهان ممکن نیست و نیز برای علت می آید بیت
بیا تا درین شیوه چالش کنیم سر خصم را سنگ بالش کنیم * خا امر خائیدن و
خائیده * را کلمه ایست که افادهٔ معنی مفعول کند و گاهی افادهٔ معنی اضافت
کند سعدی گوید بیت کسان را نشد ناوک اندر حریر * که گفتم بدوزند سندان
به تیر * نیز انوری گوید فرد هر آن مثال که توقیع تو بر آن نشود * زمانه خطی
نکند جز برای حتی را * و بمعنی برای جامی گوید فرد خدا را بر من بیدل ببخشای *
بروی من دری از مهر بگشای * و بمعنی از سعدی گوید فرد قضا را من و پیری
از فاریاب * رسیدیم در خاک مغرب بآب * یعنی از قضا و بمعنی جانب
خواجه حافظ گوید بیت دل می رود ز دستم صاحبدلان خدا را * دردا که
راز پنهان خواهد شد آشکارا * یعنی دل از دست من می رود جانب خدای
صاحبدلان در اخفای راز من بکوشید و این مصرعه را احتمال دیگر هم هست
کما لا یخفی زا امر زائیدن و زائیده شین امر شستن و شسته فا امر روفتن و

چنانچه این سخن را فاگفت یعنی وا گفت و بجای با نیز استعمال کنند فاگفت
یعنی باز گفت گاف مخفف شگاف تو امر شگافتن ۞ شگافنده نون مخفف
اکنون یعنی اینک یا کلمهٔ تردیدست که بعربی ام گویند کلمائی که برای
زینت کلام می آرند و در معنی هیچ دخل ندارد هم چنانچه مولوی
گوید بیت این رمز مرکبی است مر روح ترا ۞ بردار زرنج نعلها هم بار ۞
و گاهی افادهٔ معنی خاص کنند سعدی گوید بیت مر او زرا نرسد کبریا و منی ۞
که ملکش قدیم است و ذاتش غنی ۞ در چنانچه دربست و درگذشت و درجست
بر همچنین نیز آید چنانچه برخواند و برگفت یعنی خواند و گفت فرا همچنین ست
فرارفت یعنی رفت بیت وقتی افتاد فتنه در شام ۞ هر کس از گوشه
فرا رفتند ۞ فرو چون فرو خواند و فرو ریخت سعدی گوید بیت زمین از تب
لرزه آید ستوه ۞ فرو کوفت بر دامنش میخ کوه ۞ خود این نیز زاید آید چنانچه
گوئی او خود مردیست او خود عجب جائیست همی این نیز زائد آید چنانچه
همیرفتی و همیگفتی فردوسی گوید مصرعه همی رفتی و می نوشتی زمین ۞ و گاهی
افادهٔ معنی استمرار کند ار چون گفتار و دیدار و رفتار یعنی گفت و دید و رفت
حکیم سنائی گوید بیت از دیدارت بپوشیدست دیدار ۞ ببین دیدار گر دیدار
داری ۞ یعنی اگر دید و بینائی داری عارف کامل محقق راصل فردوس مکان
شکر الله خان طاب الله ثراه و جعل الجنة مثواه در شرح بیت مثنوی

مولانائی روم قدس الله سره دیدار را بمعنی دید گرفته اند چنانچه حضرت مولوی
میفرماید بیت این سپهها بر نظر با پرده است ٭ ورنه هر دیدار صنعش را
سزاست ٭ و دیدار بمعنی بینش و باصره و بینائی اینجا بمعنی باصره و قوت
بینائی مناسب می نماید یعنی سپهها حجاب نظرهاست هر باصره و هر
بینائی لائق دیدن صنع اوست ین مثل نخست و نخستین ٭ مهین و کمتر
و کمترین الف چون جانان و یاران و دیاران و جاودان سعدی گوید بیت درخت
اندر بهاران بر فشاند ٭ زمستان لاجرم بی برگ ماند ٭ و از همین قبیل است
رخان غزنی گوید فرد رخان تو خوب تر از عبارت خط چو دیدن ٭ گر گشته است
چو خورشید شهرهٔ آفاق ٭ ا چون نگارخا بمعنی نگارخانه و گفتا و رفتا که بمعنی گفت و
رفت ب چنانچه بگفت ت چنانچه بالش و بالشت ش چنانکه خوش
خوب می نویسد یعنی خط خوب می نویسد ج چون کیاج بمعنی کیاک
چون زلوک و زلو یا لش گذشت ن چون یادداشن یعنی یادداشت
بیان کلمهائی که افاده معنی خداوندی کنند مند چون مستمند و ارجمند و
دانشمند یعنی صاحب محنت کم غم و گله باشد و ارج بمعنی مرتبه صاحب مرتبه
و لفظ دانش مخصوص بعلم گار چون خدمتگار و ستمگار و گنهگار ور چون
تاجور و هنرور و بهره ور و گاهی این واو را بجهت تخفیف ساکن کنند و
ما قبل او ضم دهند چون گنجور و رنجور و مزدور یعنی صاحب گنج و صاحب رنج

و صاحب نعود بیان کلماتی که افاده معنی فاعلیت کند گر چون کاسه گر
شیشه گر و آهنگر یعنی کاسه کننده و شیشه کننده و آهن کننده ان چون
خندان و گریان یعنی خنده کننده و گریه کننده ار چون خریدار و فروختار یعنی
خرنده و فروشنده بیان کلماتی که افاده معنی انبوه کند لاخ چون
سنگلاخ و دیولاخ و رودلاخ یعنی بسیار سنگ و بسیار دیو و بسیار رود
سعدی گوید بیت تاج ماک بزاده در شاخ بشی بغارا افتاد
در سنگلاخ [illegible] سار چون نمکسار و شاخسار و کوهسار یعنی بسیار نمک و
بسیار شاخ و بسیار کوه زار چون گلزار و لاله زار و کارزار یعنی بسیار گل و
بسیار لاله و بسیار کارزار بار چون دریابار و رودبار و هندوبار یعنی بسیار دریا
و بسیار رود و بسیار هندو ستان چون گلستان و بوستان یعنی بسیار گل
و بسیار بو و گاهی این حرف را بمعنی مطلق جای استعمال کنند چون شبستان
و دبستان یعنی خانه که جای شب گذرانیدن و جای ادب است بیان
کلماتی که افاده معنی مانند کند وش [illegible] چون فرشته وش و
ماه وش یعنی مانند فرشته و مانند ماه عنصری گوید بیت ندید و نه بیند ترا هیچکس +
که رزم شبل و بگه بزم وش + دیس چون فرخار دیس سعدی گوید بیت
یعنی جنگ و جدال ۱۲ مانند ۱۲

[illegible]

چه قدر آورونده خورد بس ۞ که زیر قبا دارد اندام پیس وان چون پلوان یعنی کنارهای زراعت که مانند پل بلند شود خسرو گوید بیت عجب نبود گران باری ار فرو لغزد ۞ به آب و گل که بختی لوک گردد چون گذر باشد به پلوانش ون چون اشترون و پلون و پیلگون یعنی مانند اشتر و مانند پل و مانند پیل شاعر گوید بیت تعلق بگسل اندر دنیا اگر آسایشی خواهی ۞ که گر پیه بدا شتر پیلتوا اندر رفت بر پلون ۞ وند چون خداوند و پولادوند و پیوند یعنی مانند خدا و مانند پولاد و مانند پی آوند چون خویشاوند یعنی مانند خویش حق آنست که این چهار کلمات برای نسبت می آید یده چون ترنجیده یعنی مانند ترنج مولوی گوید بیت گفت شاباش و فرود آویخت تیغ ۞ شد ترنجیده ترش همچون ترنج ۞ آسا چون شیرآسا و مرد آسا یعنی مانند شیر و مانند مرد سان چون شیرسان و ببرسان وار چون خواجه وار و غلام وار یعنی مانند خواجه و مانند غلام سار چون خاکسار و سنگسار یعنی مانند خاک و مانند سنگ پیش چون شیرپیش و بش چون شیرو بش یعنی مانند شیر فش چون شاه فش و ماه فش یعنی مانند شاه و مانند ماه بدر گوید بیت قدر شان قدر دارا رای

آرشش رشش و سیاوش وش فش موید تهمتن تن مظفر فر بیان کلماتی که
افادهٔ معنی تصغیر کند ک چون غلامک و اسپک یعنی غلام خرد و اسپ
خرد چه چون باغچه و طاقچه یعنی باغ خرد و طاق خرد یزه چون مشکیزه و نایزه
یعنی مشک خرد و نای خرد واو ساکن چون پسرو و یالش گذشت بیان
کلماتی که افادهٔ معنی لیاقت کند وار چون شاهوار و گوشوار و جامه وار
یعنی لایق شاه و لایق گوش و لایق جامه انه چون مردانه و شاهانه و بزرگانه یعنی
لایق مرد و لایق شاه و لایق بزرگ گان چون شایگان و رایگان که در اصل
شاهگان و راهگان بود یعنی لایق شاه یعنی خوب و لایق راه یعنی خوار
و مبتذل بیان کلماتی که افادهٔ معنی محافظت کند بان چون دربان
و ساربان یعنی نگاه دارندهٔ در و نگاه دارندهٔ سار یعنی شتر دار چون چوبدار
و پرده دار و راه دار یعنی دارندهٔ چوب و دارندهٔ پرده و دارندهٔ راه وان
چون پهلوان و بندیوان یعنی نگاه دارندهٔ پهل و نگاه دارندهٔ بندی و عوام
بندیوان بندیان را گویند این محض غلط است بیان کلماتی که افادهٔ معنی

[illegible]

[illegible]

افسا عیب پذیری کند تا لب چون غمناک و سهمناک ـ گین چون شرمگین
و سهمگین و خشمگین ـ ین چون غمین و اندوهین بیان کلماتی که افادهٔ معنی
نسبتی کنند ی چون دبیقی و دمشقی یعنی منسوب به دبیق و دمشق ـ ین مثل
سیمین و زرین و آهنین منسوب بسیم و زر و آهن ـ ه چون یک ساله و
یک روزه و ده روزه ـ انه و دیوانه ـ اک چون مغاک منسوب بمغ و مغاک منسوب
بمغ بمعنی بت ـ ان چون پیران و ایران و کاشان ـ انه چون ماهانه و سالانه
و روزانه ـ ن چون اهین بمعنی رنگین یعنی حریرین منسوب بریم و رنگین منسوب
بریخ و جوشن منسوب بجوش یعنی حلقه و لخچن منسوب بلخ بمعنی فرو بزرگ لب
فردوسی گوید بیت خروشان زکابل همی رفت زال فرو هشته لخچن
بر آهشته یال و ناصر خسرو گوید بیت خداوند ... زبانی زروی کرده است

مشهور شده است ۱۲ ... ۱۲ ... آویخته ۱۲

[illegible]

سیاه و همچنین توتار یک و تیره و چون براهویه پدر اسحاق محدث مشهور
منسوب براه که در راه تولد شده و همچنین شکویه شاگرد خلیل منسوب
بشک زیرا که خوش خلق بود و همچنین عمرویه که جدش عمر نام داشت با ویه
منسوب بناب یعنی پدر و بابویه زیادت الف است چنانچه باور تعلیف با
بابویه را همچنین سیبویه شاگرد خلیل نحوی منسوب بسیب زیرا که
چون سیب سرخ بود و بعضی گفته اند که اکثر به سیب بازی میکرد و بیان
کلماتی که افاده معنی رنگ کند چون وام و فام و پام و گونه و گون و چهره
لیکن این دو کلمه بغیر از ترکیب بکلمه سیاه دیده نشده چون سیه چرده
حافظ گوید بیت آن سیه چرده که شیرینی عالم با اوست چشم
میگون لب خندان دل خرم با اوست و بیان کلماتی که افاده
معنی حاصل مصدر کندگی چون بخشندگی و خرسندگی و شرمندگی ار
چون گفتار و رفتار و کردار یعنی گفتن و رفتن و کردن ش چون آمرزش
بخشش یعنی آمرزیدن و بخشش کردن بیان کلماتی که افاده
معنی ظرفیت کند سار چون نمکسار یعنی جای نمک زار چون کارزار
یعنی جای کار بار چون رودبار یعنی جای رود ستان چون دبستان
یعنی جای ادب دان چون قلمدان یعنی جای قلم و نمکدان سرمه دان
یعنی جای نمک و جای سرمه و ند چون آوند که در اصل آب وند بود

بار ابواو بدل کردند بعده بجهت اجتماع واوین یک واو را حذف کردند

باب دوم در بیان قواعد کلیه و فوائد جزئیه

قاعده ما قبل الف ساکن همیشه مفتوح باشد و در رسم الخط با بعد هرگز متصل نشود و ما قبل واو معروف و مجهول ضم بود و همچنین ما قبل یا را کسره بود و همچنین متصل نشود با بعد خود دال و ذال و را و زا و واو در کتابت **قاعده** هرگاه بر اول لغتی که مصدر بالف باشد بای زائده و میم نهی و نون نفی در آرند الف را یا بدل کنند چون بیفگن و میفگن و نیفگند و گاهی این الف را حذف کنند چون بفگن و مفگن و نفگند **قاعده** چون بر الف ممدوده که در حقیقت دو الف ست بای زائده یا میم نهی یا نون نفی در آرند الف اول را یا بدل کنند و حذف نکنند مگر بضرورت شعر چون بیاراست و میازماد و نیازمود که نمیتوان گفت در وسعت کلام بآراست نازماد و نآزمود و همچنین اگر کلمه دیگر بر الف ممدوده در آرند یا بدل کنند چون آسیاب که در اصل آس آب بود **قاعده** بای زائده که در اول امر یا ماضی داخل شود حکم همزه وصل دارد که در کلام عرب ست یعنی ما بعد او که بجای فا کلمه است اگر متحرک مفتوح یا مکسور باشد بای مکسور در اول او در آرند چنانچه بزد و بدید و بدار و بگیر که در اصل زد و دید و دار و گیر بود و اگر مضموم بود بای مضموم در اول او در آرند چون بخورد و بکن که در اصل خورد و کن بود و اگر ساکن بود با بعد او نظر کرده بهمین دستور عمل نمایند چنانچه بستان و بستیز و بسپر و بگذاشت و بگرفت و بسپرد و این حکم باستقرا دانسته شد لفظ کلیه

می نماید و اگر کلمه نباشد اکثر یه خواهد بود و الله اعلم **قاعده** اشباع در لغت بمعنی سیر کردن ست و در اصطلاح عبارت ست از انکه هر واحد حرکات ثلثه را که فتحه و ضمه و کسره باشد بر نحوی بخوانند بجدی که حرفی از حروف علت که مناسب آن حرکت ست بظهور آید یعنی الف از اشباع فتحه و واو از اشباع ضمه و یا از اشباع کسره چنانچه اماده و آماده و اچار و آچار و افتاده و اوفتاده و آتش و آتیش و سایش و سائیس سعدی گوید **بیت** اوفتادست در جهان بسیار ؛ بی تمیز ارجمند و عاقل خوار ؛ شاعرے گوید **بیت** از بسکه تنم سوخته شد ز آتش فرقت ؛ در خرقه بجز شعلهٔ آتیش ندارم ؛ و از همین قبیل ست چنان و چونان انوری گوید **بیت** و یکی چونانکه دانی پخته است ؛ هیچ دیگر کارهای ما قصیر ؛ **قاعده** اماله عبارت ست از آنکه فتح ما قبل الف را بکسره میل دهند بطرزی که الف صورت یای مجهول پیدا کند در تلفظ و آن الف در کتابت هم بصورت یا نویسند چون کتاب و کتیب و رکاب و رکیب سعدی گوید **بیت** هر جا که بینی خط دلفریب ؛ بتوانی طمع کردنش در کتیب ؛ و این در کلام قدما شائع ست و همچنین ایمن بکسر اماله از آمن ست یعنی بی بیم و بعضے گفته اند که ایمن بفتح اول و کسر میم صفت مشبهه ست از امن برین تقدیر از آمن فیه نخواهد بود

[illegible]

قاعده چون دو کلمه را ترکیب کنند و آخر کلمهٔ اول و اول کلمهٔ آخر از
یک جنس باشد یا قریب المخرج آخر کلمهٔ اول را حذف کنند چون سپیدیو
که در اصل سپید دیو بود شفق گوید بیت دره عفو کن بهانه نیم از استجابه جو
دار عروست ور بودی نمین را یعنی نیم من را در مصراع ثانی این بیت تعقید
لفظی ست کما لا یخفی و تبرد و تردر که در اصل تبرزد و تردر حافظ گوید بیت
همه کس و زهی میطلبید از ایام مشکل این ست که هر روز بتر میبینم
و همچنین شرمنده و غمنده که در اصل شرم منده و غم منده بود و همچنین پیناک
که در اصل پین ناک بود و همچنین یگانه که در اصل یک گانه و گاهی ادغام کنند
چون شبپر و فرخ که در اصل شب پر و فرریخ بود و از همین قبیل ست شبرات
قاعده چون خواهند که عددی را با عددی ترکیب دهند حرف عطف
را حذف کنند و لفظ از بجای او آرند لیکن بحسب حرکت ماقبل الف حرا
گاهی بیا بدل کنند چون سیزده که در اصل سه و ده بود بعد حذف حرف
عطف لفظ از را قائم مقام کرده نظر بکسرهٔ ماقبل الف را با یا بدل کردند
و گاهی بواو چون نوزده و دوازده و پانزده و شانزده و هفده و هجده
حرف آخر کلمهٔ اول را حذف کنند برای تخفیف قاعده چون در اول
کلمه با و نون مقارن شود با را بر نون مقدم باید کرد چرا که با زائده است
و حرف زائده در میان کلمه معقول نیست چون بنماید و بنگارد و بتقدیم با

زائده بر نون و تقدیم نون بر با غلط ست حکیم سنائی گوید بیت جان
و انانزدین غذا ساز دهٔ ور نیاید غذا به گداز د قاعده چون در کلمهٔ با
و نون مقارن شود هر دو را بمیم مشدد بدل کنند بشرطیکه در اول کلمه نباشد
چون کنبلی و کملی و خنب و خم و خنبره و خمره و دنبل و دمل انبلی و املی و
دنب و دم و سنب و سم و کنب و کم نام شهری ست که بعربی قم بقلب
کاف بقاف چنانچه کنند قاعده در املای فارسی بعد از ضمه
واو نگاشتن و پس کسره یا نوشتن در بعضے مواضع ست و در ترکی اکثر جا
چنانچه مغل و خش که در رسم الخط مغول بزیادت واو بعد غین و خوش
بزیادت آن بعد خا می نویسند قاعده در فارسی ترکیب توصیفی و
ترکیب اضافی ترکیبات و غیره آید چنانچه غلام عاقل که هم می توان گفت
موصوف و صفت یعنی غلام چه طور غلامی که خودش عاقل ست
و هم مضاف و مضاف الیه یعنی غلام کسی که او عاقل ست یا عاقل نام
دارد لهذا متقدمین از جهت تفرقه در آخر موصوف یا زیاده میکردند و
می گفتند بر تقدیر صفت غلامی عاقل سعدی گوید بیت تو که در بند

خویشتن باشی یعنی عشقبازی دروغ زن باشی قاعده هرگاه موصوف
بر صفت مقدم باشد حرف آخر موصوف را مکسور خوانند چون مرد نیک و
اسپ کبود و هرگاه صفت بر موصوف مقدم باشد حرف آخر صفت را
موقوف خوانند چون نیک مرد و کبود اسپ و همچنین مضاف اگر بر مضاف الیه
مقدم باشد حرف آخر مضاف را مکسور خوانند چون اسپ زید و
نقد عمرو و اگر مضاف الیه مقدم باشد حرف آخر مضاف الیه را موقوف
خوانند چون زید اسپ و عمرو نقد یعنی اسپ زید و نقد عمرو همچنین جهان
بادشاه و تیرانداز یعنی بادشاه جهان و انداز تیر قاعده صفت چنانچه
برای بیان حال موصوف بالذات باشد و آنرا صفت بحال موصوف
گویند چون مرد خوش همچنین گاهی برای بیان حال موصوف باعتبار
متعلق باشد چنانچه مرد خوشرو که لفظ خوش بالذات صفت روی است
لیکن باعتبار آنکه روی بروی مرد است صفت مرد شده و این صفت
بر موصوف حقیقی خود همیشه مقدم باشد و آخر او موقوف چنانچه جامه
لعل فام و اسپ خوش رفتار و مرد سلیم طبع قاعده کلمهٔ عربی که در
آخر آن تاء تانیث باشد و در املای عربی بصورت ها نویسند اگر التباس
بجمع در نیاید در فارسی دراز باید نوشت گرد نوشتن بی املاست چون
دولت و سعادت و رفعت و شجاعت و شوکت بخلاف صلوة و زکوة
که در فارسی هم بتاء گرد باید نوشت قاعده چون انشاء الله
تعالی در عبارت عربی نویسند منفصل باید نوشت و در عبارت فارسی

نون ان باشین شاه متصل بسبب آنکه در فارسی یک کلمه اند و قواعد
عربی منظور ندارند و همچنین عنقریب و علحده و غیر آن از ترکیب حرف با
فعل یا اسم که در فارسی بعنوان فارسی مذکور شود یک جا نوشتن درست
است اما مرکب از دو اسم یا مرکب از فعل و اسم را در فارسی هم منفصل باید
نوشت متصل نوشتن خطاست چنانچه حق سبحانه و تعالی **قاعده**
یائی که در آخر کلمات عربی بالف بدل شده باشد آنرا در عربی بیا نویسند
و بالف خوانند در فارسی بالف نوشتن جایزست چنانچه ماجرا و امضا
و همچنین یای ما قبل مکسور در آخر مصادر که در عربی بالف تبدیل نیافته
در فارسی اگر بعنوان فارسی مذکور شود بالف نوشتن و خواندن درست
است چون تمنا و تولا و تماشا و ترجا که در عربی تمنی و تولی و تماشی و ترجی
است که لا یخفی علی اہل العربیة و عوام در این قاعده محل تردد و تامل
است **قاعده** الف ممدوده که در آخر جمع یا مصدر یا غیر آن واقع شود
در کلام عرب خط منحنی که آنرا همزه گویند برای اظهار مد نویسند در فارسی
بی همزه باید نوشت چون فقرا و ضعفا و استغنا و املا و صحرا و بیدا اگر

در صورت وصفیت یا اضافت که همزهٔ مکسور در آخر زیاد کنند چون فقرای
وضعفاء دهر و استفتاء مسئله و املاء پاکیزه و صحرای فراخ و نبیذ و اسع و همچنین
در صورت وصفیت و اضافت آخر الف مقصوره هم زیاده کنند چون
عصای موسی و بنای فرعون و گاهی این همزه را یا بدل کنند چون صفای
وقت و رضای خاطر **قاعده** ذی روح را از انسان و حیوان با لف
و نون جمع کنند و چون اسپان و شتران و مردمان و غیر ذی روح را
بها و الف چون سنگها و گوهرها و گاهی برعکس هم می آید چون درختان
و بارها اما در غیر ذی روح باز بیان فتحه را حذف کنند چون [illegible]
و های ملفوظه را بحال بگذارند چون گروه ها و [illegible] ذی روح کاف
فارسی بدل کرده با لف و نون جمع کنند چون فسردگان و بستگان
قاعده چون اشارت به انسان کنند او و وی گویند و چون بغیر انسان
کنند این و آن و چون کلمهٔ دیگر بر لفظ او و وی آرند بغیر انسان نیز راجع

سازند لیکن جز در نظم نیاید شاعر گوید بیت شهری که در و عزت پیران
نشود * آن شهر محال ست که ویران نشود * لفظ آن و این در افراد
انسان نیز شایع ست قاعده چون اشارت بمشار الیه قریب کنند این
گویند و اگر اشارت بمشار الیه بعید کنند آن گویند شاعر گوید بیت آدمی
زاده طرفه معجونی ست * کز فرشته سرشته وز حیوان * گر کند میل این شود
بد ازین * ور کند میل آن شود به ازان * باید دانست که چنانچه اشارت
بمشار الیه محسوس در خارج کنند همچنین گاهی اشارت بمشار الیه معقول متصور در ذهن
نیز کنند خواجه حافظ فرماید بیت اینکه میگویند آن بهتر ز حسن * یار ما این دارد و آن نیز هم *
یعنی آنکه مردم میگویند که آن یعنی ملاحت از حسن بهتر ست یار ما هر دو دارد چون
امر معقول نسبت بامر محسوس یکگونه بعدی دارد لهذا بلفظ آن که موضوع برای
بعید ست اشارت کرده و هم او فرماید بیت بار وی تو آفتاب دیدم *
خوب ست ولیکن آن ندارد * و بعضے گویند که آن بمعنی آن ست اما در کتب
لغت بنظر در نیامده است و بیت حضرت خواجه حافظ بیت شاهد آن
نیست که موی و میانی دارد * بندهٔ طلعت آن باش که آنی دارد *
مؤید قول بعضے ست کما لا یخفی علی من له ادنی دِرایة یوسفی گوید بیت
این نامه که زو ست فن انشا بنظام * کرده خرد و مشن بدیع الانشا نام *

بر تقدیری که خطبه الحاقیه نباشد یعنی این نامه که در ذهن معقول متصورست
و تا حال بوجود نیامده و برای اشارت تثنیه و جمع ایشان و انان گویند خواجه
حافظ گوید **بیت** شراب لعل کش و روی مه جبینان بین ٭ خلاف مذهب
آنان جمال اینان بین ٭ یعنی خلاف مذهب زاهدان **قاعده** مخفی نماند
که از غیر ذوی العقول خواه جان دار باشد یا غیر جان دار بلفظ چیز و چه و چیست
تعبیر کنند و بلفظ کدام و کس و که و کیست از ذوی العقول سعدی گوید
بیت نباید بستن اندر چیز و کس دل ٭ که دل بر داشتن کاریست مشکل ٭
یعنی نباید بست در غیر ذوی العقول و ذوی العقول دل را **قاعده**
چنانچه در عربی بعضی کلمات برای تاکید می آید و علیحده معنی ندارد چون حسن
بسن همچنین بعضی لفظ در فارسی برای تاکید آید و معنی جدا ندارد چون شیب
و تیب بمعنی سرگشته و داس و دیوس بمعنی سفله و ترت و مرت بالفتح و
تال و مال و تار و مار بمعنی پریشان حکیم سنائی گوید **بیت** ای بسا باده
نوش بکتینان ٭ ترت و مرت از دعای مسکینان ٭ ای بسا نیزهای
جباران ٭ تال و مال از دعای غمخواران ٭ لیکن فرق اینست که در
عربی بی واو عطف آید و در فارسی بواو عطف **قاعده** چنانکه در عربی

متصرف وجامد باشد در فارسی نیز منصرف میباشد وجامد جامد چون نمازه
وافگار که نمیتوان گفت می نمازد و منصرف چون شگافت ونواخت که میتوان
گفت می شگافد ومی نوازد وعلامت امتیاز آنکه هر صیغه که مصدرش بانضمام
لفظ کردن وشدن آید جامدست چون نماز کردن وافگار کردن وهر صیغه
که مصدرش بی انضمام کردن وشدن از اصل صیغه آید منصرف ست
چون شگافتن ونواختن **قاعده** گاهی صیغهٔ ماضی را بجای مصدر
وحاصل بالمصدر استعمال کنند چون کرد بمعنی کردن وکردار وگفت بمعنی
گفتن وگفتار سعدی گوید **بیت** گفت عالم بگوش جان بشنو ور نماند
بگفتنش کردار یعنی گفتار عالم بگوش جان بشنو **قاعده** کلمه که در آخر
او الف یا یا یا ها باشد در حالت نسبت آن الف ویا وها را بواو بدل
کنند چون مصطفی ومصطفوی ومرتضی ومرتضوی ودهلی ودهلوی وسانه
وسانوی وگاهی حذف هم کنند چون مکه ومکی وبنگاله وبنگالی وگاهی
بکاف فارسی بدل نمایند چون خانه وخانگی وپرده وپردگی وگاهی
حرف ثالث را اگر یا باشد حذف کنند چون مدنی نسبت بمدینه وقریشی

[illegible]

نسبت به قریش وگاهی الف و نون زیاده کنند چون حقانی نسبت بحق
و ربانی نسبت برب وگاهی زای معجمه چون رازی نسبت بری و مروزی
نسبت بمرو قاعده ایجاز و اختصار عبارت ست ازانکه بعض حروف
کلمه را بقصد تخفیف یا بضرورت شعر حذف کنند خواه از اول چون نوز
مخفف هنوز و نون مخفف اکنون و خواه از میان چون بغداد نام شهری
که او را باغ دادی گفتند ازانکه هر هفته نوشیروان عادل دران باغ بار عام
دادی و بداد مظلومان رسیدی الحال الف را ساقط کرده بغداد گویند
و بهادند بضم نون نام شهری که در اصل نوح آوند بود یعنی بنا کرده حضرت نوح
بعد از قلب حای حطی بهای هوز واو را حذف ساختند برای تخفیف
خواه از آخر و این را باسم ترخیم نامند چون لاش مرخم لاشی و دان مرخم
دانند چون آسمان و مسلمان یعنی مانند آس و مانند مسلم و در تحقیق لفظ

مسلمان که مفرد ست یا جمع و عربی ست یا فارسی گفتگوی طویل الذیل ست
که این مختصر گنجایش آن نمیدارد و همچنین گوز بکاف فارسی و واو مفتوح چیز
مرغم گوزن ست مولانا شهاب الدین عبدالرحمن که در سلک مقربان
میرزا شاهرخ انتظام داشت در مرثیهٔ امیر شاه ملک نظم آورده بیت
مگر آن شیر بیشهٔ نصرت امیر کبیر بود آنکه در چنگ پنجگش چو گوز بود پلنگ
و گاهی نیم کلمه را حذف کنند چون خورشید بخور و چو پیر و دی خواجه عماد فقیه فرماید شعر
حسن ... که غریب بود ز زلف و رخ تو روی شمس دی یعنی آفتاب و
شب ... و گاهی تمام کلمه را حذف نمایند سعدی گوید بیت شب عقد ناتمام بود
چه خورد بامداد فرزندم یعنی وقت شب چون عقد نمازی بندم این خطره بخاطر
میگذرد که چه خورد بامداد فرزندم و او گوید بیت گر از کشتی دیگری شد هلاک
تراهست کشتی ز طوفان چه باک یعنی اگر از کشتی دیگری هلاک شده باشد چه الم
تراهست کشتی ز طوفان چه باک بود در بعضی نسخ بجای مصرع ... است
بط را ز طوفان چه باک بود واقع شده برین تقدیر از ما سخن قید نخواهد بود
امیر خسرو گوید بیت کس نبرد راه تحقیق او بود بر بود الا که بتوفیق او بود
یعنی اگر راه تحقیق او برود نخواهد برد مگر بتوفیق او قاعده چنانچه در عربی
تعریب می باشد که عبارت ست از گردانیدن کلمهٔ فارسی را بر هیئت
عربی خواه بتبدیل بعضی حروف که در کلام عرب مستعمل نشود چنانچه
بنک و بنج بقلب کاف فارسی بجیم و ... و سرگین به تبدیل کاف
فارسی بقاف و جصّ و گچ با بدال کاف فارسی بجیم و قلب جیم فارسی

بصاد مهمله و روفیه و رو سه و فستق و لیسه و صنج و چنگ باشق و باشه و طابق و تابه و غیر ذلک خواه بتغیر اعراب چون میدان بیای معروف بروزن میزان معرب میدان بروزن شیطان و دستور و زنبور بضم اول معرب دستور وزن زنبور بفتح اول زیرا که وزن فعلول بفتح فا کلمه در کلام عرب نیامده و دیوان بیای معروف معرب دیوان بیای مجهول بمعنی دفتر چرا که یای مجهول در کلمهٔ تازی هیچ جا نیامده و همچنین در پارسی تفرس جاری میشود و آن عبارتست از انکه لفظ هندی را بصورت لفظ پارسی تغیر داده در عبارت فرس استعمال کنند چنانچه ڈال بمعنی شاخ که بدال هندیست فارسیان دال بدال مهمله خوانند و همچنین ٹنگه و تنگه بقلب تاء هندی بتاء مثناة فوقانیه و زیادت نون و ٹله و تله بقلب تاء هندی مکسور

[illegible]

[illegible]

[illegible]

بتای مفتوحه و همچنین زای هندی را در کلمهٔ فارسی به رای فارسی تغییر دهند
چون گهری بمعنی ساعت را گهری خوانند قاسم دیوانه گوید بیت جان بده
قاسم به پیش آن دو لب ٭ یک گهری کن جمله را هم برا ٭ وگاهی لفظ
هندی زای تغییر به پارسی استعمال کنند حکیم سنائی گوید بیت لنگهنت
گر ترا کند فربه ٭ سیر خوردن ترا ز لنگهن به ٭ حیرت گوید بیت آفتاب
از آتشم انگاره ٭ صبح از چاک گریبان پاره ٭ عرفی گوید بیت
گیت خواننت زهره باد دمکش ٭ انت زحل ٭ آبدارت ابر نیسان
و خواصت آفتاب ٭ قاعده در فارسی بعضی الفاظ بمعنی اضداد
باشد چون سپوختن بمعنی برآوردن و فرو بردن و فراز بمعنی بستن و
کشادن سعدی گوید بیت بروی خود در طماع باز نتوان کرد ٭
چو باز شد بدرشتی فراز نتوان کرد ٭ یعنی بروی خود در سخاوت و بخشش باز نباید کرد
و اگر باز شد بدرشتی بند نتوان کرد یعنی بعد از آنکه نام کرم در مردم فاش و عیان شد
بخل کردن و امساک پیشه نمودن مشکل چنانچه جای دیگر می فرماید

بیت ناتمام نکوئی چه بدون شد نکوئی ٭ در معنی آنکه پیوندی بپردازی +
وهمچنین پرداختن بمعنی پر کردن و خالی ساختن سعدی گوید بیت
هر که آمد عمارت نو ساخت ٭ رفت و منزل بدیگری پرداخت ٭
یعنی رفت و منزل برای دیگری خالی کرد و همچنین توختن بمعنی
خواستن غرض از دل حکیم سنائی گوید بیت ای تیغ دوستان هر کجا کینه
توخت ٭ گوی دل از وی پیگری سینه دوخته ٭ یعنی به تیغ دوستان
هر کجا که کینه خورست رضی الدین نیشابوری گوید بیت آیا ستوده
بزرگی که دام شکر ترا ٭ تو زبان بند ٭ توختن تنیده اند ٭ یعنی ادا کردن
تنیده اند قاعده الف لفظ فارسی مفرد و جمع هر دو آید چون مردم دشمن
سعدی گوید بیت سگ اصحاب کهف روزی چند ٭ پی نیکان
گرفت مردم شد ٭ عرفی نام گوید بیت ای عرفی با یاران زراه کج اشنا
او پند زهد و تقوی با مردم قلندر ٭ سعدی گوید بیت گو دشمن
شوخ چشم ونا پاک ٭ تا عیب مرا بمن نماید ٭ و کسانیکه ازین تحقیق خبر
ندارند در بیت سابق از نیکه بیت از صحبت دوستان برنجم ٭

[illegible]

کاخلاق بدم حسن نمایند ۶ باشد لفظ دوستان را که بصیغهٔ جمع ست
دوستی بصیغهٔ مفرد میخوانند و لفظ نمایند را نماید تغییر دهند با آنکه در هیچ نسخهٔ
معتبره یافته نشده است و همچنین لفظ حور را که در عربی جمع حوراست
پارسیان گاهی مفرد استعمال کنند لهذا شیخ سعدی قدس الله سره بالف
و نون جمع نموده میفرماید بیت حوران بهشتی را دوزخ بود اعراف ۶
از دوزخیان پرس که اعراف بهشت ست ۶ و گاهی جمع هم آید چنانچه
مؤلف در تکملهٔ قصائد عرفی گوید بیت شگفته باد گلستان عیش تو
ز انسان ۶ که حور خلد تماشا کنند زان نرگس ۶ قاعده فعل دو قسم
است لازم و متعدی لازم آنرا گویند که معنی آن بفاعل تمام شود
و مفعول را نخواهد چون نشستن و استادن که میتوان گفت نشست
زید و استاد عمرو متعدی آنرا گویند که معنی آن از فاعل تجاوز کرده بمفعول
تعلق گیرد چون زدن و خوردن که می توان گفت زد فلان بهمان را
و خورد بهمان نان را قاعده بعضی افعال لازم و متعدی هر دو می آیند
چون سوختن و پیوستن و افروختن و پوشیدن و آمیختن و آموختن
و بیختن و شکستن و غیر ذلک فردوسی گوید بیت دریده و بریده و شکسته
پیت ۶ یلان را سر و سینه و پا و دست ۶ فرخی گوید بیت شکست
رنگ رخت حسن در رسید نهاست ۶ بلی چو بشکند مرغ بر پرید نهاست

قاعده چون خواهند که فعل لازم را متعدی کنند صیغهٔ حال را از ان
فعل برآورده الف و نون ماقبل آخر او زیاده نمایند و بهمان دستور
ماضی و مستقبل و امر و نهی از و اشتقاق کنند چون نشستن و نشاندن
و سائیدن و سایاندن و خفتن و خسپاندن و رسیدن و رساندن و دانستن
و داناندن و خواندن و خواناندن و نوشتن و نویساندن و پختن و پزاندن
و رفتن و رواندن و غیر ذلک اما آوردن متعدی آمدن نیست برای
خود فعل علیحده است قاعده چهارده صیغهٔ ماضی و مضارع که نزد عرب
متداول و متعارفست ازان شش صیغه در کلام فارسی مقرر شده
باین نهج که شش صیغهٔ مؤنث غائب و حاضر بالتمام ترک شده
چه در فارسی مذکر و مؤنث یکسان است و از شش صیغهٔ مذکر غائب
و حاضر دو صیغهٔ تثنیه ترک شده چه در فارسی هرچه از واحد زیاده باشد
در اعداد جمع است و دو صیغهٔ واحد متکلم و متکلم مع الغیر بحال خود مانده
و آن شش صیغه این است کرد و میکند و خواهد کرد واحد مذکر و مؤنث
غائب کردند و میکنند و خواهند کرد تثنیه و جمع مذکر و مؤنث غائب کردی
و میکنی و خواهی کرد واحد مذکر و مؤنث حاضر کردید و میکنید و
خواهید کرد تثنیه و جمع مذکر و مؤنث حاضر کردم و میکنم و خواهم کرد واحد
متکلم مذکر و مؤنث کردیم و میکنیم و خواهیم کرد تثنیه و جمع متکلم مذکر و مؤنث

[illegible] حال استقبال [illegible] الف و نون زیاده شده

قاعده پوشیده نماند که جمیع افعال متصرفه بر پنج گونه است ماضی و
مستقبل و حال و امر و نهی، ماضی آنرا گویند که بزمانهٔ گذشته تعلق دارد
چون کرد یعنی در زمان گذشته و ماقبل آخر او همیشه ساکن باشد مگر در
بعضی جا که متعذر ست چون زد و مستقبل آنرا گویند که بزمان آینده تعلق دارد
چون خواهد کرد یعنی در وقت آینده و علامت آن لفظ خواهد ست بر صیغهٔ
ماضی که مختلف می شود بحسب اختلاف فاعل حال آنرا گویند که بوقت
موجود تعلق دارد چون می کند یعنی در همین وقت و علامت آن دال
ساکن ست ماقبل مفتوح در آخر آن و این سه قسم فعل را اخبار گویند
و امر فرمودن باشد کسی را بکاری چون بکن و نهی بازداشتن از کاری
چون مکن و علامت آن میم ست در اول امر و این دو قسم را انشا گویند

قاعده در لغت فرس سه حرف برای ضمیر واحد متصل ست ش
ت م شین برای واحد غائب تا برای واحد حاضر میم برای واحد
متکلم و سه از برای تثنیه و جمع ند ید یم اول برای تثنیه و جمع غائب
دوم برای تثنیه و جمع حاضر سوم برای تثنیه و جمع متکلم و همچنین ضمائر منفصل نیز شش
ست سه برای مفرد و سه برای غیر مفرد برای مفرد غائب او و برای مفرد مخاطب تو و برای
مفرد متکلم من و برای غیر مفرد غائب شان و برای حاضر شما و برای متکلم ما باید دانست
که شین اکثر در آخر اسما فائدهٔ ضمیر غائب دهد چون اسپش و غلامش

[illegible]

یعنی اسپ او و غلام او و در آخر افعال بمعنی او را باشد چون زدش و
گفتش یعنی زد او را و گفت او را و همچنین تا در آخر اسما بمعنی تو چون اسپت
و غلامت یعنی اسپ تو و غلام تو و در آخر افعال بمعنی ترا چنانچه میگویدت
و میدهدت یعنی میگوید ترا و میدهد ترا و میم در آخر اسما و افعال فائده ضمیر
متکلم دهد چون زرم و گوهرم و گفتم و کردم و گاهی بمعنی مرا باشد چنانچه
خواندم یعنی خواند مرا و هرگاه بر فعل مقدم باشد افاده معنی مفعول کند
چنانچه زرش م او و گوهرش بخشید و اسپت داد و غلامت بخشید و لطفم
کرد و انعامم فرمود و هرگاه این شش ضمیر متصل را بلفظی که در آخرش
ها باشد ملحق کنند همزه مفتوحه بمیانش در آرند تا اجتماع ساکنین لازم
نیاید چون جامه اش و گفته اش و جامعات و گفته ات و جامه ام و گفته ام
و همچنین لفظ است که برای ربط کلام ست و افاده حکم کند همزه مفتوحه در
اول آن در آرند چون کرده است و زده است و گاهی بسبب کسره ما قبل
همزه بیا بدل شود چون کیست و چیست که در اصل که است و چه است
بود و هرگاه با ضمیر شین و تا و میم الف و نون ملحق گردد افاده
جمع کند چون شان برای جمع غائب حاضر مولوی گوید بیت

چونکه ایشان نگفتند از نظر ❊ پس خدا بنمودشان عجز بشر ❊
تان برای جمع حاضر سنائی گوید بیت گر دزان توم میر عدل سوال ❊
کرکیانند و چیست تان احوال ❊ مان برای جمع متکلم سعدی گوید بیت
از دست تو مشت بر دهان مان خوردن ❊ خوشتر که ز دست خویشتن
نان خوردن ❊ و گاهی برای جمع غائب وشان و برای حاضر تان مان
و برای متکلم بایان نیز گویند قاعده برای غیر ذی روح اگرچه تثنیه و جمع
باشد صیغهٔ مفرد استعمال کردن و ضمیر مفرد بجانب آن راجع نمودن
هم درست ست چنانچه گوئی ده درم نزد فلان امانت ست و آن همه
جید ست خواجه حافظ فرماید بیت مقام امن و می بیغش و رفیق شفیق
گرت مدام میسر شود زهی توفیق ❊ و برای ذی روح صیغهٔ جمع استعمال
نمودن واجب چنانچه زید و عمرو و بکر نشسته اند و ایشان در مناظره مشغول
اند و زید و عمرو و بکر نشسته است و آن در مناظره مشغول ست گفتن غلط ❊

[illegible]

مخاطبست لیکن در ذوی العقول برای مفرد ضمیر و صیغهٔ جمع از راه تعظیم
استعمال کردن جائز و روا است چنانچه گویی مخدومی همچو افاده کردند
و شما همچو عنایت فرمودید و ما همچو گفتیم قاعده باید دانست که ضمیر را مرجع
لازم است یعنی چیزی که ضمیر بسوی آن عائد گردد و این مرجع اکثر بر ضمیر
مقدم باشد و گاهی ضمیر غائب را راجع کنند بسوی چیزی که آن در
لفظ از ضمیر مؤخر است و آنرا اضمار قبل الذکر گویند چنانچه درین بیت بیت
خمار مستی خود را بغمزهٔ تو فروخت * دگر نماند متاعش بدکان نرگس *
که ضمیر شین متاعش راجع است بسوی نرگس که آن در لفظ از ضمیر مؤخر
است یعنی دیگر نماند متاع آن نرگس را در دکان قاعده از لفظ عربی
صیغهٔ فارسی برآوردن هرچند که باعتبار اصل لغت مستقیم نیست لیکن در
بعض الفاظ که شائع شده بسبب کثرت استعمال بر سامعه گرانی نمی کند
چون طلبیدن از طلب بمعنی جستن و فهمیدن از فهم بمعنی دانستن که میتوان
گفت طلبید و می طلبد و خواهد طلبید و غیره که و فهمید و می فهمد و خواهد
فهمید و غیر آن اما در بعضی الفاظ هرچند که مروج آنها باشد چون
مستعمل و متعارف نیست اگر بیارند قطعا غریب نماید چنانچه
علمیدن و سمعیدن ظرفا در مقام طیبت از همین قسم اشتقاق در اسمای
جامد و الفاظ هندی نیز بکار می برند چنانچه چراغیدن بمعنی چراغ روشن
کردن و چلیدن بمعنی رفتن و امثال اینها شاعر گوید بیت گر نمی آید
فی البصر الیها من اهدی الزاهدین * در بیابان بیدل ز چه رو دویده ای

یعنی دیر کرد که امیر خسرو گوید بیت از چل چل تو کار من زار شد کچل ٭ من خود نمی چلم تو اگر نمی چلی بچل ٭ قاعده فرق درمیان نفی بکلمه نا و بی آنست که در اول او موصوفی کر آن صفت بطریق مواطات محمول تواند شد و حاصل آن این چیز آن چیز نیست میشود و این در جائی راست آید که این چیز آن چیزی تواند شد تا نفی بجا باشد چنانچه ناعاقل ناخرد بایمعنی که آن شخص عاقل و خردمند نیست و ثانی در جائیکه صفت محمول بمواطات نتواند و حاصل این چیز آن چیز ندارد میشود چنانچه بی عقل و بی خرد یعنی آن شخص عقل و خرد ندارد پس بحسب این تحقیق لفظ نامراد و بی او کر که در عرف عام شهرت تمام دارد بجای بی مراد و نا او کر باید گفت لیکن اگر بی او کر بایمعنی که آن شخص او کر ندارد استعمال کنند بجا باشد مولوی گوید بیت عاشقان از بیمرادیهای خویش ٭ با خبر گشتند از مولای خویش ٭ قاعده در کلمه مفرد فارسی الاصل حرف مشدد هیچ جا نیامده اگر لفظ عربی مشدد الآخر در فارسی بعنوان فارسی مذکور شود آنرا هم بتخفیف باید خواند چون عم و غم و قد و خد و در و حر و غیره مگر در بعضی مقام برای ضرورت شعر تشدید ظاهر کنند سعدی گوید بیت تو آن درکه مکنون یکدانه که پیرایه سلطنت خانه ٭ اما در صورت ترکیب عربی الاسلوب اصل کلمه را که بیشتر مشدد بود ظاهر کردن انسب و اولی است چون عوام الناس و خواص الملوک و حواج بیت الله قاعده مضاف الیه اگر بیان مضاف باشد آنرا اضافت بیانیه خوانند چون روز جمعه و درخت اراک و

[illegible]

[illegible]

[illegible]

بیان نوروز را که تفسیر درخت واقع شده و اگر مضاف مشبه به و مضاف الیه مشبه باشد
آنرا اضافت تشبیهی نامند چون نای گلو و طبل شکم و صندوق سینه یعنی گلو که همچو نای است
و شکم که مانند طبل است و سینه که بسان صندوق است و اگر هیچ یکی ازینها نباشد پس اگر
ملابست درمیان مضاف و مضاف الیه و اثبات مضاف مر مضاف الیه را حقیقةً
باشد چنانچه خانهٔ زید و اسپ عمرو آنرا اضافت حقیقی نامند و اگر محض اعتباری باشد
اضافت مجازی و استعاره چنانچه سر هوش و قدم فکر مثلاً که اثبات سر و قدم برای هوش
و فکر محض باعتبار متکلم است باینمعنی که هوش و فکر را شخص صاحب سر و قدم ملاحظه نموده
و این قسم در تخیلات شعر بسیار می باشد خاصةً در اشعار متاخرین که بتازه مضمون در
زمان شهرت یافته **قاعده** هرگاه که در آخر صیغهٔ مصدر و فعل ماضی خا باشد چون بصیغه
حال و امر و غیر آن تصرف نمایند بحرف زا تبدیل یابد چون ساختن و ساخت و آموختن
و آموخت و افروختن و افروخت و آمیختن و آمیخت که حال و امر میسازد و بسازد و می
بیاموزد می افروزد و بیفروزد و می آمیزد و بیامیزد و همچنین دوختن و اندوختن و
باختن و تاختن و پختن و پرداختن و سوختن و گداختن و گریختن و نواختن و آختن
و غیر ذلک و در شناختن بسین مهمله بدل شود برخلاف قیاس و چون فروختن مشترک است
در معنی بیع کردن و روشن کردن حال و امر از اول بشین آید چنانچه میفروشد و بفروش
و از ثانی بزا موافق قاعده چنانچه میفروزد و بفروز **قاعده** هرگاه در آخر مصدر و ماضی حرف

تا باشد در حال و امر ها بے موحده بدل شود چون کوفتن و تافتن و شتافتن که حال و امر میگوید و بکوب
و میتابد و بتاب و میشتابد و بشتاب آمده اما گرفتن و پذیرفتن و نهفتن شاذ است قاعده اگر بر مصدری شین باشد
و ما قبل آن الف در حال و امر بحرف رای مهمله بدل شود چون کاشتن و گماشتن و گذاشتن که حال
و امر میکارد و بکار و میگمارد و بگمار و میگذارد و بگذار آید قاعده سین مهمله در مصدر
و ماضی این چهار کلمه در حال و امر ها بدل شود چون کاستن و خواستن و جستن و رستن
که حال و امر میکاهد و بکاه و میخواهد و بخواه و می جهد و بجه و می رهد و بره آمده قاعده
صیغهٔ اسم فاعل را که در اصل بزیادت لفظ نده در آخر می آید چون کننده و رونده
و چننده و گاهی بحذف لفظ نده بصورت امر هم می آرند لیکن درین صورت بیشتر مرکب
با لفظ دیگر آید چون کارکن و تیزرو و زود خیز قاعده کلمهٔ ترکی که در آخر آن الف باشد
در نوشتن بصورت الف نویسند و در خواندن بهای مختفی باید خواند چون سراکا و چلکا
و قما بمعنی کمیز و دوا ئیکه برای قوت باه بکار آید مولوی گوید بیت کنده پیران منوی
را قما دهند ٭ زانکه از زشتی پیری آگهند ٭ و جمعی که ازین تحقیق بیخبر استند غلط میکنند
و نظر بصورت کتابت بالف میخوانند و بعضی در نوشتن هم بها مینویسند و موافق ظن
فاسد الف نویسان را تخطیه میکنند فقد غلطوا اغلاطا صریحا و کم من عائب قولا صحیحا باب سوم
در اصطلاحات فارسیه و صنایع شعریه بدانکه شعر عبارت ست از کلامی که متکلم بقصد
شعر بوزن بحری از بحور نوزده که در کتب قافیه و عروض مشروحا و مفصلا مذکور ست
آورد و بشرطی که قافیه داشته باشد پس اگر کلام موزون بے قصد متکلم واقع شود آنرا شعر
نگویند و همچنین کلام مقفی را که بروزن بحری از بحور نباشد شعر نخوانند و اکثر اهل تحقیق
برسند که هر شعر را دو فقره لازم ست و عبارت مقفی را که فقره دوم نداشته باشد مصرع

خوانند و دو مصرع را بیت و بیت اگر تنها باشد فرد خوانند و اگر یک بیت دیگر منضم شود
پس اگر دو مصراع بیت اول و مصراع دوم بیت ثانی هم قافیه باشند رباعی خوانند
و زانش این بیت رباعی ای دل طلب کمال در مدرسه چند + تکمیل اصول و حکمت و هندسه
چند + هر فکر که جز ذکر خدا وسوسه است + شرمی ز خدا بدار کاین وسوسه چند + اگر دو
مصراع آخر دو بیت فقط مساوی باشد قطعه نامند و این را وزن معین نیست سعدی
گوید قطعه ای کریمی که از خزانهٔ غیب + گبر و ترسا وظیفه خور داری + دوستان را کجا
کنی محروم + تو که با دشمنان نظر داری + و اقل قطعه دو بیت ست و اکثر او را حد معین
نیست و اگر با چند بیت دیگر منضم باشد باید دید اگر مصراع اول هر بیت با مصراع ثانی
هم قافیه است مثنوی گویند چنانچه مثنوی الهی غنچهٔ امید بگشای + گلی از روضهٔ جاوید
بنمای + بخندان از لب آن غنچه باغم + وزان گل عطر پرور کن دماغم + اگر دو مصراع
بیت اول با مصراع ثانی ابیات دیگر هم قافیه باشد اگر وصف خط و خال و زلف باشد
غزل خوانند و این کمتر از پنج بیت و زیاده بر پانزده نباشد و اگر در مدح و یا ذم
و یا وعظ و یا حکایت و یا امثال آن باشد قصیده خوانند و این کمتر از پانزده و زیاده
بر هفتاد بیت نباشد و بعضی گویند اقل غزل سه بیت ست و اکثر آن بیست و پنج
و اقل قصیده بیست و پنج و اکثر آن یکصد و هفتاد اصطلاح قافیه عبارتست

از مجموع آنچه تکرار باید بغیر استقلال در الفاظ مختلفه بحسب لفظ و معنی یا بحسب لفظ تنها یا بحسب معنی تنها که آن الفاظ واقع شده باشد در آخر ابیات و حرف اصلی آخر قافیه را روی گویند و ردیف عبارتست از الفاظی که بعد از قافیه تا آخر شعر متحد اللفظ والمعنی باید خواه یک کلمه خواه زیاده پس اگر آخر دو مصراع در لفظ متحد باشد و در معنی مختلف چنانچه درین بیت بیت گرد او مستوری گرد د بدین هر دو چه حاصل تو گردد یا در معنی متحد باشد و در لفظ مختلف چنانچه درین بیت بیت پوستین لنز باید اندر بر د پوست این بر آید از دم سرد + آنرا ردیف نخوانند قافیه گویند و ردیف را قافیه لازمست و قافیه را ردیف در کار نی مثلا درین بیت بیت پناه بلندی و پستی توئی + همه نیستند آنچه هستی توئی + لفظ هستی و پستی قافیه است و تا هستات فو قافیه که حرف اصلی آخر پستی و هستی است روی و لفظ توئی ردیف باید دانست که مجموع حروف قافیه بر قول مشهور نه است چار پیش از روی و چار پس از روی آن چار که پیش از روی است تاسیس و دخیل و ردف و قید تاسیس عبارتست از الفی که یک حرف واسطه باشد میان او و روی چنانچه الف یاور و خاور و شعرا تکرار آن را در قوافی واجب ندانند بلکه مستحسن میشمارند و مثل منزل را با حاصل قافیه میسازند و دخیل عبارت است از آن حرف متحرک که واسطه باشد میان تاسیس و روی مانند واو در خاور و یاور و نزد جمهور شعرا رعایت تکرار او بخصوصه در قوافی واجب نیست عادل را با نواصلی قافیه میسازند و ردف عبارتست از الف ساکن ما قبل مفتوح و واو

ساکن ماقبل مضموم ویاساکن ماقبل مکسور که پیش از روی واقع شده باشد بلی واسطه
متحرک واین دو نوع ست یکی آنکه هیچ حرف واسطه نباشد چنانچه الف جهان وزمان
وواو چنون وچون ویای چنین وچین دوم آنکه حرف ساکن واسطه باشد چون
تاخت وباخت ودوست وپوست وریخت وگریخت واین هنگام الف وواو ویای
مذکور را ردف اصلی گویند وآن ساکن را ردف زائد ورعایت تکرار ردف مطلقا
در قوافی واجبست وردف زائد بحکم استقرا شش ست شاعر گوید بیت ردف
زائد شش بود ای ذوفنون + خا ورا وسین وشین وفا ونون + چنانچه تاخت
وباخت وآرد وکارد وراست وکاست وداشت وکاشت وتافت وبافت
وراند وماند وعلی هذا القیاس وقید حرف ساکن غیر ردف که پیش از روی باشد بلی واسطه
واین حرف در لفظ فارسی بیش از دوازده یافته نشده است چنانچه شاعر گوید بیت
حرف قید اندر زبان فارسی + ده ودو بالا هست بشنو ای غنی + با وخا ورا وزا
وسین وشین وغین وفا ونون وواو وها ویا + چو گبر وابر وتخت وبخت ودرد و
سرد وبزم ورزم ودست ومست وگشت وهشت ومغز ونغز وخفت وگفت وبند و
پند وپوش وجوش ومهر وچهر وپیک وکیک ورعایت تکرار قید در قوافی واجبست
اما چار دیگر که بعد از روی ست وصل ست وخروج ومزید ونائره وصل عبارتست
از حرفی که به روی پیوندد خواه مشهور الترکیب باشد چون میم دارم وکارم و
خواه غیر مشهور الترکیب مانند ها در لاله وپیاله وحرف وصل بحکم استقرا ده است
رباعی ده بود وصل فارسی گو را + الف ودال وکاف وها ویا + حرف جمع وضما
ومصدر + حرف تصغیر ورابطاست وگر + الف چون یارا ونگارا ودال چون کند

وزند کاف چون غبارک و دلارک یا چون کرده و شمرده یا چون هستی و نیستی
حرف جمع چون خوبان و محبوبان اضافت چون سرم و برم مصدر چون
گفتن و سفتن حرف تصغیر چون باغچه و راغچه حرف رابطه چون خاست
و عشرت ست حرف وصل حرفی است که بوصل پیوندد مانند میم درین بیت بیت
ماکشتهٔ آن دو لعل یاریم + ما دست ز خوبان نداریم + مزید حرفیست که بحرف وصل
پیوندد مانند شین درین بیت بیت آن دل که بدست دلبری بشکستمش + هر چند
گسست باز پیوستمش + القصه ز لیس بپای او افگندیم + چون شیشه بدست سنگ
بشکستمش + نائره عبارتست از حرفی که بمزید پیوندد خواه یکی باشد مانند شین
درین بیت بیت دل که بدست تو سپردستمش + نائره ای جان که نبردستمش
خواه بیشتر مانند میم و شین درین بیت بیت آن دل که بدست تو سپردستمش
ای جان ببرد اکنون که نبردستمش + و رعایت تکرار این چهار حرف از ضروریات
اصطلاح لفظ اول مصراع اول را صدر گویند و لفظ آخر را عروض و لفظ اول مصراع
ثانی را مطلع و لفظ آخر را عجز و کلماتی که میان صدر و عروض و مطلع و عجز واقع
شوند آنرا حشو گویند مثلا درین بیت بیت خداوند بخشنده دستگیر + کریم خطا
پوزش پذیر + لفظ خداوند صدر است و لفظ دستگیر عروض و لفظ کریم مطلع و لفظ
پذیر عجز و الفاظ دیگر که میان این چهار الفاظ واقع اند حشو اصطلاح بیت اول
قصیده و غزل را مطلع و مبدا گویند و بیت ثانی را زیب مطلع و حسن مطلع و بیت

آخر را مقطع و خاتمه خوانند و مطلع قصیده اگر مشتمل بر وصف بهار و گلزار و سبزه باشد
بهاریه خوانند چنانچه **بیت** نوبهار آمد که افشانند چو حسن یار گل + چون وصال
عام ریزد بعد حسن هم بر خار گل + و اگر بر شرح حال و شکایت گردش فلک باشد
حالیه گویند چنانچه **بیت** بسی گریختم از دست این سپهر دوتا + بهیچ جا نرسیدم که این
نبود آنجا + و اگر بیان وصف معشوق باشد عشقیه خوانند چنانچه **بیت** آمد من
بر شفق عقد ثریا ریخته + بر لاله از باده هم تر لولوی لالا ریخته + و اگر اظهار فضل و کمال
و شان فخر خود باشد فخریه گویند چنانچه **بیت** منم آن سحربیان کز مدد طبع سلیم + نزد
ناطقه نام سخنم بی تعظیم + و گاهی قصیده را باعتبار مطلع بهاریه و حالیه و عشقیه و فخریه
گویند و گاهی نسبت بحرف آخر اگر جیم باشد جیمیه و اگر تا باشد تائیه و اگر میم باشد میمیه
و غیر ذلک خوانند و این تشبیه در قصائد عرفی شائع ست + و اگر بیت مطلع یا زیب مطلع
مشتمل بر اسم ممدوح یا مهجو باشد آنرا کم مطلع گویند و اگر مشتمل نباشد بلند مطلع خوانند
و قصیده اگر دو مطلع داشته باشد ذو المطلعین و اگر زیاده ذو المطالع و ازین قسم
قصائد در دیوان بدر چاچی بسیار ست **صنعت براعت استهلال** عبارت
از آنکه متکلم در اول مثنوی یا قصیده و غیر آن الفاظی ذکر نماید که بدان الفاظ اشاره
شود بدانچه در آن مثنوی یا قصیده و غیر آن مذکور خواهد شد چنانچه غنیمت در اول
نیرنگ عشق که در بیان عشق عزیز و حسن شاهد ست میگوید **بیت** بنام شاهد نازک
خیالان + عزیز خاطر آشفته حالان + و عرفی در اول قصیده که در تهنیت تولد پسر
خانخانان گفته میگوید **بیت** بود در کتم عدم بکر طبیعت را جای + که خرد بر سر ش
استاده همیگفت بپای + چند در پرده نشیند صاف دوده کو ان + بحر شست تکرم تو شوی

پرده‌کشای **صنعت قطع الکلام** عبارت است از انتقال کردن متکلم از
ادای مطلبی بمطلب دیگر که بینهما اتحاد نباشد پس اگر کلمه که مشعر بر اختلاف مطلبین باشد
آنجا ذکر کنند آن را اقتضاب گویند چنانچه در خطبهای کتب بعد از حمد و صلوة لفظ
اما بعد و در خطوط بعد از بیان القاب و اظهار شوق بعد ازین و ثانیاً آنکه و دیگر آنکه
و غیر ذالک می‌نویسند و همچنین ذکر باب و فصل در کتب از جملهٔ اقتضاب است و اگر
ذکر نکنند آنرا گریز خوانند چنانچه در قصائد از ادای مطلب عشق یا بیان حال غیر آن
بمدح ممدوح یا بهجو مهجو و غیر آن انتقال کنند **صنعت اعتراض** که آن را استدراک
و حشو نیز گویند عبارت است از آنکه در کلام چیزی را که معنی کلام بی آن تمام شود
بطریق دفع شبهه یا مبالغه در وصف مدح یا ذم یا دعا یا غیر آن ذکر کنند و این را
حشو ملیح گویند شاعر گوید **بیت** صبا کش باد جان تازه + کشد بر خد گل غازه +
که لفظ کش باد جان تازه + دعاست در حق صبا سعدی گوید **بیت** چنو لی خرد
فرخ نهاد + خداوند دوران جهان ست یاد + لفظ تا جهان است باد دعاست در حق ممدوح و همچنین
بیت زلفت که شکسته باد زو دل + بردل گرهی زده است مشکل + که لفظ شکسته باد
زو دل بطریق وصف زلف باد عا در حق دل مذکور شده و از همین قسم لفظ نام خدا در
بیت **بیت** نرگستان شده بیم از نکهت + چه بلا نام خدا خوش چشمی + برای دفع
چشم زخم بد اندیش استعمال یافته و از همین منوال عبارت خاک بادم در دهن
درین بیت که **بیت** دوست را دشمن گرفتی بر فریب مدعی + خاک بادم در
دهن حاشا اگر فرمانش + برای عذر جرأت گستاخی ذکر یافته و اگر محض برای رعایت
وزن باشد پس اگر ذکر آن مستلزم تکرار نشود حشو متوسط خوانند چنانچه **بیت**

ز روز روشن رویت منور آمده جان + ز شبان تیره ز زلفت مدام مشکل افشان
که لفظ روشن بعد روز و لفظ تیره بعد شب محض برای رعایت وزن است و اگر
مستلزم تکرار شود آنرا حشو قبیح خوانند چنانچه مصرع مستمم ز غم عشق تو مستمم مستمم
که لفظ مستمم بی افادهٔ معنی مستلزم تکرار است صنعت رد العجز عبارت است
از آنکه یکی از دو لفظ مکرر یا متجانس یا مشتق یا ملحق متجانس را در آخر بیتی ایراد نمایند و لفظ
دوم را در صدر مصراع اول یا در حشو آن یا در عروض آن یا در مطلع ذکر کنند
و مراد بمکرر آنست که دو کلمه متفق اللفظ والمعنی باشد و مراد بمتجانس آنست که در
لفظ متفق باشد و در معنی مختلف و مراد بمشتق آنست که یکی را از دیگری برآورده
باشد و مراد بملحق متجانس آنست که در اکثر الفاظ شریک باشد پس اقسام رد العجز
باعتبار ضرب چهار در چهار شانزده می شوند اما مثال رد العجز من الصدر بر چهار گونه
مثال رد العجز من الصدر مع التکرار بیت کار کن کار بگذر از گفتار + کاندرین
روزگار آید کار + رد العجز من الصدر مع التجانس بیت بانی بهمت و بین جانی
ملت و شرع را نگهبانی + دانی انواع علم را زان بیش سوی تو رود قاصی و
دانی رد العجز من الصدر مع الاشتقاق بیت لطف کن بر من ضعیف + از آنکه
از تو جامی هست بر همه الطاف + رد العجز من الصدر مع ملحق التجانس بیت نام
درگاه تو شرف نامی + بادشاه علو تو نامی + امثله رد العجز من الحشو کذالک رد العجز من
الحشو مع التکرار بیت سخن اندر مدیح لیست ملیح + گرچه اندر خور تو نیست مدیح +
رد العجز من الحشو مع التجانس بیت در عطا سیکه یار نه بخشد + ریزش ابر را نباشد یار +
رد العجز من الحشو مع الاشتقاق بیت کار لطف تو نیست جز اسعاف + از تو باشد اسعاف

میکنی الطاف + رد العجز من الحشو مع ملحق المتجانس بیت سپهر پرشده پرویز نیست خون افشان +
که قطره اش سر کسری و تاج پرویز ست + امثله رد العجز من العروض کذلک رد العجز من العروض
مع التکرار بیت ساقی حدیث سرو و گل و لاله میرود + این بحث با ثلثهٔ غساله میرود + رد العجز
من العروض مع المتجانس بیت کنون که می دمد از بوستان نسیم بهشت + نه عارف ست
که نسیه خرید و نقد بهشت + رد العجز من العروض مع الاشتقاق بیت تا گنج غمت در دل ویرانه مقیم ست
پیوسته مرا کنج خرابات مقام ست + رد العجز من العروض مع ملحق المتجانس بیت کنون که بر کف گل جام
باده صاف ست + بصد هزار زبان بلبلش در اوصاف ست + امثله رد العجز من المطلع
کذلک رد العجز من المطلع مع التکرار بیت بیهوشیم بنگر که بشد کار ز دستم + مستم صنما از می
اخلاص تو مستم + رد العجز من المطلع مع المتجانس بیت چه کنم بانده ام نه در و تو نیست
دسترس گر شود بگیرم دست + رد العجز من المطلع مع الاشتقاق بیت هر که منصف بود
دید انصاف + وصف تو نیست قدرت وصاف + رد العجز من المطلع مع ملحق المتجانس
بیت دشمن ار گشته شد بنا کامی + نام تو باد در جهان نامی + صنعت ایهام عبارت
از آنکه در کلام لفظی را ذکر کنند که دو معنی د ... مشهور و مقصود معنی
غیر مشهور باشد پس اگر در آن کلام چیزی مناسب معنی مشهور غیر مراد فقط مذکور شود
آنرا ایهام مرشح گویند چنانچه بیت ماه من این ماه هفته شد از شهر و هنوز هم سالیست حالی
هجران تو چه دانی که چه مشکل حالیست + که مراد از ماه اینجا معنی غیر مشهور ست که معشوق
باشد و هفته و شهر و سال مناسب معنی مشهور آن مذکور شد و اگر مناسب معنی غیر مشهور
مراد فقط مذکور شود ایهام مجرد گویند چنانچه بیت بخرده توان آتش افروختن +
پس آنگه درختی کهن سوختن + که مراد از خرده معنی غیر مشهور ست که اخگر باشد و آتش

افروختن و سوختن که ملائم اوست مذکور شده و اگر مناسب هر دو معنی مذکور شود ایهام موشح خوانند چنانچه بیت بود ز خطّ تو حرفی بباش صد کان لعل + گر این مقال بود مشترلیش ور یاقوت + که مراد از یاقوت اینجا معنی غیر مشهورست که نام یکی از خوش نویسان باشد و خط و حرف مناسب معنی غیر مشهور و بها و کان و لعل مناسب معنی مشهور بآن مذکور شده کذا قیل و حق اینست که در تعریف ایهام بجای معنی مشهور و غیر مشهور معنی قریب و بعید گرفته شود کما لا یخفی علی ارباب المعانی صنعت لف و نشر عبارتست از آنکه اول چند چیز را بطریق اجمال گویند بعد از آن چند چیز که بهر واحد از آن تعلق گیرد بتفصیل ذکر کنند و این بر سه قسم است یکی آنکه تفصیل بترتیب اجمال باشد و این را لف و نشر مرتّب گویند چنانچه بیت ای از ساعد و انگشت و گوش گردن مالکت + ظفر یاره اثل خاتم هر حلقه شرف زیور + دوّم آنکه تفصیل برعکس ترتیب اجمال باشد و این را لف و نشر معکوس الترتیب خوانند چنانچه بیت آن دهن و زلف و قد مستقیم + راست بگوییم الف و لام و میم + سوّم آنکه در هم بر هم باشد و این را لف و نشر مختلط الترتیب گویند چنانچه بیت افروختن و سوختن و جامه دریدن + پروانه ز من شمع ز من گل ز من آموخت + صنعت ایراد المثل عبارتست از آنکه در کلام چیزی را بطریق مثل ذکر کنند اگر آن مثل مشهور باشد ارسال المثل گویند بیت حافظ از باد خزان در چمن دهر مرنج + فکر معقول بفرما گل بیخار کجاست + و اگر مشهور نباشد ضرب المثل گویند چنانچه بیت گفت تو زبان سوزن ست + از دل من تا دل تو روزن ست + صنعت تشبیه عبارتست از آنکه چیزی را شریک چیزی گردانند در معنی که آن معنی را باین چیز تا بزیادت اختصاص باشد

و مقصود بیان اشتراک آن دو چیز در آن معنی باشد خواه بلفظ ادات
وارکان تشبیه چهار چیز است اول چیزی که او را مانند گردانند و آنرا مشبه بفتح بای مشدد
گویند دوم چیزی که با و مانند گردانند و آنرا مشبه به گویند سوم معنی که آن دو چیز در آن
معنی شریک باشند و آنرا وجه شبه گویند چهارم لفظی که دلالت کند بر تشبیه و آنرا ادات تشبیه
گویند چنانچه مثل و چون و چو و مانند آن و این هر چهار امر را ارکان تشبیه گویند مثلاً درین
ترکیب مصرعه عجب ای رخت همچو آفتاب منیر + رخ مشبه است و آفتاب مشبه به و بریق و
لمعان که رخ را با آفتاب بملاحظه آن تشبیه داده وجه شبه و لفظ همچو ادات تشبیه پس اگر
وجه شبه در کلام مذکور نشود آنرا تشبیه مجمل گویند چنانچه در مثال مذکور بر تقدیر اضافت
آفتاب بجانب منیر اما در صورت فک اضافت وجه شبه منیر خواهد بود کما لا یخفی و اگر مذکور
شود تشبیه مفصل خوانند چنانچه درین بیت بیت میان لاغر تو لیستان چو اسم
وفا + دهان تنگ تو نایاب همچو کام جهان + و نیز اگر حرف تشبیه مذکور شود تشبیه
مرسل گویند چنانچه بیت خواهم شدن به بستان چون غنچه با دل تنگ + و انجا
به نیکنامی پیراهنی دریدن + و اگر مذکور نشود تشبیه موکد خوانند چنانچه بیت یک شب
نداشت پاس پی لم زلف هندویت + با آنکه هندوان همه باشند پاسبان یعنی زلف تو
که همچو هندوست صنعت التفات عبارتست ازانکه از ذات واحد یکی از
طرق ثلثه که غیبت و خطاب و تکلم باشد تعبیر نموده بطریق دیگر عدول کنند بشرطیکه
معبر به شخص واحد باشد و این شش قسم است عدول از غیبت بخطاب چنانچه عرفی
از حضرت شاه مرتضی علی کرم الله وجهه بغیبت تعبیر نموده بیت عزم او گر با عنان
دهر گردد دو به نسبت + گر شود چون آفتاب اندر جهان سیار گل بخطاب عدول

میکند بیت ای که از اندیشه عقل صلاح اندیش تو + بر نفس بندد ره عمازی سرا
گل + و از غیبت بتکلم چنانچه انوری گوید بیت بنده امشب با جمال الدین خطیب
نو برای و کلک چون خورشید و تیر + تا بکنون خیره و میزی داشتم + زانکه در عشرت
نباشد زو گزیر + و از تکلم بغیبت چنانچه بیت در نه خود دست باو دامنت + کای
مسلمانان ازین کافر نفیر + انوری این خردگیها می کند + تو بزرگی کن برو خرده
مگیر + و از تکلم بخطاب چنانچه بیت قصهٔ مهر و وفا با تو بسیارم گفتن + کاین حکایت
چو نهایت نپذیرد اول + عرفی افسانه مخوان نوبت شعر و گر گشت + گوش خسپیم
مود ز که تنگ ست محل + و از خطاب بتکلم چنانچه بیت عرفی آغاز گریه کن شاید +
کاین کهن خاندان خراب شود + شیشهٔ آسمان بدست تو نیست + گر بگیرم جهان
خراب شود + و از خطاب بغیبت چنانچه بیت بدیده سوی تو می آیم ای حور
بود بیت گر فتد نور علی نور + بماه عارضش آن سیب سیمین + حبابی خاسته از
عین کافور + و صاحب نزهة الصنائع چون از اشتراط قید اخیر که معبر مخصوص و متحد
باشد در تعریف التفات غافل شده هر شش قسم را موافق فهمیدگی خود امثله
داده که هیچ یکی ازان از التفات بوی ندارد چنانچه از دیدن آن مقام واضح میشود
و وقوع این قسم خطای صریح که هیچگونه محل صحت ندارد ازان مرد عزیز خیلی بعید
مینماید صنعت مبالغه عبارت ست ازانکه متکلم صفت محموده یا مذمومه شخصی را
ادعا نماید بطریقی که آن مستبعد نماید یا مستحیل پس اگر مدعای متکلم بحسب عقل و
عادت ممکن باشد آنرا مبالغه تبلیغ گویند چنانچه بیت ای همه شکل تو مطبوع
و همه جای تو خوش + دلم از عشوهٔ شیرین شکرخای تو خوش + دو اگر بحسب عقل

ممکن باشد لیکن باعتبار عادت محال نماید مبالغهٔ اغراق خوانند چنانچه بیت
نگار من که بمکتب نرفت و خط ننوشت + بغمزه مسئله آموز صد مدرس شد + و اگر
بنسبت عقل و عادت هر دو محال باشد مبالغهٔ غلو نامند چنانچه بیت زبیم شیوهٔ ان
دوران پس دشت + زمین ششش شد و آسمان گشت هشت صنعت تعلیق عبارتست
از مرتب کردن حکمی بر ثبوت یا نفی حکم دیگر و حکم اول را جزا و حکم ثانی را شرط گویند و
این شش قسم ست یکی آنکه حکم ثانی و حکم اول هر دو ممکن باشد عادةً و عقلاً چنانچه
بیت اگر بر رفیقان نباشی شفیق + بفرسنگ بگریزد از تو رفیق + دوم آنکه
حکم ثانی ممکن و حکم اول مستحیل عادةً و عقلاً بیت اگر نهیب تو بر چرخ واژگون گردد
و گر عتاب کند آفتاب خون گردد + سوم آنکه حکم ثانی ممکن و حکم اول مستحیل عادةً و
ممکن عقلاً چنانچه بیت اگر آن ترک شیرازی بدست آرد دل ما را + بخال هندوش
بخشم سمرقند و بخارا را + چهارم آنکه هر دو حکم محال عقلاً و عادةً چنانچه بیت گر چرخ
در چمن حسن تو زنبور عسل + چه عجب گر ز گل شمع بگیرد گلاب + پنجم آنکه حکم اول ممکن
و حکم ثانی مستحیل عقلاً و عادةً چنانچه بیت گر تیغ بارد در کوی آن ماه + گردن نهادیم
الحکم لله + ششم آنکه حکم اول ممکن و حکم ثانی مستحیل عادةً و ممکن عقلاً چنانچه
بیت گر ز آب زندگانی بهره یابم چون خضر + روز و شب افتاده باشم همچو سگ
در کوی دوست + و باید دانست که حکم اول در لفظ از حکم ثانی موخر باشد و حکم ثانی
که بعد حرف شرط که گر و چون و غیره واقع شده در لفظ از حکم اول مقدم باشد
و گاه بر عکس هم آید صنعت اقتباس و تضمین اقتباس و تضمین عبارتست
از آنکه متکلم پاره از کلام دیگرے باشارت یا بی اشارت در کلام خود آرد

در کلام خود بقصد درج کند خواه بعینه همان عبارت شخص دیگر باشد چنانچه طالع گوید
بیت چون زلف یار دید دلم جا در و گرفت + درویش هر کجا که شب آمد سرای
اوست + که مصراع ثانی اقتباس ست از کلام شیخ سعدی بیت هر شب توانگری
بسرای همی رود + درویش هر کجا که شب آمد سرای اوست + خواه باندک تغییر و تبدیل
و این بر دو قسمت یکی آنکه تبدیل کلمه باشد بکلمهٔ دیگر چنانچه مؤلف گوید قطعه خال صفا چشم
و زلف و خط بر خش + چه عجب گر بزو ر گرد آیند + هر کجا چشمه بود شیرین + مردم و مار و
مور گرد آیند + که بیت شیخ مذکور ست مردم و مرغ و مور گرد آیند + بود دوم آنکه تغیر در
اسلوب باشد و اختلاف در ترتیب چنانچه تریاکی گوید بیت از باده جوان گشتم پیر
تریاکی + در عهد شباب اولی رندی و هوسناکی + که اصل کلام خواجه حافظ رندی
و هوسناکی در عهد شباب اولی بود و اگر بی قصد باشد توارد گویند چنانچه در کتب بیان
مصراع یا بیت دیگری بی قصد بدانکه از دیگر ست اتفاق افتاده صنعت سرقات
شعریه عبارتست از دزدیدن الفاظ یا معانی کلام دیگری و آن بر سه قسمست
انتحال و مسخ و سلخ انتحال عبارتست از آنکه متکلم کلام دیگری را بی تغیر در لفظ و اختلاف
معنی در کلام خود آرد بی قصد اقتباس باوجود علم آنکه این کلام از دیگریست و
مسخ عبارتست از آنکه معنی کلام دیگری را بگیرد و تغیر در الفاظ آن نماید سلخ عبارتست
از آنکه معنی کلام دیگری را بگیرد بی تعرض بالفاظ آنکس اما آنکه در معنی کلام دیگری
چندان تصرفات مستحسنه بکار برد که بمرتبهٔ کلام جدید برسد از سرقات شعریه نیست بلکه
مستحسن ست و این را در اصطلاح اهل بدیع ابداع گویند چنانچه عرفی در مضمون این
بیت فرخی که بیت طبع من داد لطافت بسخن داد چنان + که گهر غرق عرق گشت

بدریا افتاد + تصرفات بلیغه را کار فرموده و لوازم زادن طبع و دل واصل و خویش و یتیم را رعایت نموده میگوید بیت ززادهٔ دل و طبعم اگر بشود آگاه + با صل خویش نباید زنخزم دُرّ یتیم + صنعت تعریف و توصیف عبارتست از آنکه در کلام اوصاف شایستهٔ کسی را بالقصد تعظیم بیان کنند خواه بیان واقع باشد خواه بطریق ادعا پس اگر بیان کبریا و جلال و عظمت و کمال حضرت حق سبحانه تعالی باشد آنرا حمد و ثنا گویند و اگر شرح اخلاق جمیل و اوصاف جزیل خیر الانام علیه و علی آله الصلوٰة والسلام باشد نعت و صلوٰة و تحیت خوانند و اگر بیان مآثر و مناقب اصحاب کبار سید مختار رضوان الله تعالی علیهم اجمعین باشد منقبت و محمدت گویند و اگر اظهار خوبیهای امیر و وزیر و غیر ذلک باشد مدح و تعریف نامند صنعت هجا که آنرا هجو و ذم و قدح نیز گویند عبارتست از آنکه اوصاف ناشایستهٔ کسی را بالقصد اهانت آن بیان کنند خواه بحسب نفس الامر باشد خواه بطریق ادعا پس اگر آن کلام بظاهر یک گونه احتمال مدح دارد آن را هجو ملیح گویند چنانچه بیت تکلف برطرف ای ساده گان میل شما دارم + شما را دارم اندر زیر و بر بالا خدا دارم + و اگر احتمال مدح ندارد باید دید اگر مشتمل بر الفاظی یا متضمن معانی باشد که ذکر آن بحضور ارباب خبرت مستهجن و مکروه نماید آنرا هجو قبیح گویند مثال اول رباعی مدح گفتیم ناسزائی را + زو نیا بید بیچ فتوح + تیر در ریش اینچنین مادح + کیر در کون آنچنان ممدوح + رباعی گویند فلان بن حنیفه + عافاک الله زان عفیفه + ماشاء الله فراخ چون چه + چون رخصت‌های بو حنیفه + و اگر متضمن این قسم الفاظ یا معانی نباشد آنرا هجو صریح گویند چنانچه مثنوی جامه داد ابوالفتوح مرا + تنگ و کوته چون سفره نانش + بوسه میداد عطف دامن او +

برزه حلقهٔ گریبانش + نبض را باز داشت از حرکت + آستینهای تنگ جیدلبش +
صنعت معما کلامی ست که مقصود متکلم از وی دلالت باشد بر حروف ملفوظ
موضوع معین دلالتی پسندیده شاعر گوید باسم زاهدی بیت زاهدی رازکش بود
پیوسته بر سر تاج زرق + پاکس از درویش گرد ناما هدبانیست فرق جز و باسم سنجی
بیت شیخ ما را کشف گوهرهای علومی روی داد + لیک از و پوشیده گشت اسرار حق
اندری فتاد صنعت لغز که در عرف آن را چیستان گویند عبارت ست از آنکه متکلم
در کلام دلالت کند بر چیزی از اشیا بذکر احوال و اوصاف و لوازم آن چنانچه
شاعر در شان خلال گوید رباعی آن تیر صفت که شید بان آماجش + در ظهور کل
زرگوهر اجش + هرچند مجردی و ضعیفی مثل ست + حکام و سپهداریند در دندان
باجش + در شان نهالی گوید بیت عجب دیدم بچشم خواشتن دوش + دو شوهر
کرد یک زن را در آغوش + عجب تر کان دو شوهر زاده زان زن + لرکاج هشان
بهر مذهب مبین صنعت تنسیق الصفات عبارت ست از آنکه متکلم موصوف
واحد را صفات متعدده بیان نماید خواه باستقلال چنانچه بیت خداوند بخشنده
دستگیر + کریم خطا بخش پوزش پذیر + خواه باعتبار متعلقات چنانچه بیت یاقوت
لبا لعل رخا غنچه دهانا + شمشاد قدا سیم برا آفت جانا + صنعت مسمط عبارت ست
از آنکه متکلم در سه مصراع یا بیشتر یک قافیه را رعایت کند و مصراع چهارم را موافق

آنرا بر حالت اصلی خود گذارد پس اگر دو مصراع بر اصل بیت زیاده کنند مربع گویند
و اگر سه مصراع زیاده کنند مخمس و اگر چهار مسدس و اگر پنج مسبع و اگر شش مثمن و
اگر هشت معشر و این پنج قسم در فارسی مستعمل است لیکن استعمال مخمس بیشتر است
از بواقی بار نوالی گوید مخمس خوش باش هرچه باشی درویش یا توانگر دنیا اگر نماند
(هم بسهر سے نسبت ۱۲)
با نیک و بد بسر بر + عالم جوی نیرزد با همت قلندر + آئینه سکندر جام جم است بنگر +
تا بر تو عرضه دارد احوال ملک دارا + صنعت ذو البحرین که آن را ملون و
متلون نیز گویند عبارت است از کلامی که آن را به دو بحر توان خواند از بیت بیاض
عارض تو در سواد طرهٔ پرخم + لبان محرقه روز است طالع از شب پرخم + که بر وزن
بیت اگر آن ترک شیرازی بدست آرد دل ما را + از بحر مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن
مفاعیلن میتوان خواند هم بر وزن است + هر که چهره برافروخت دلبری داند +
از بحر مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلاتن + می توان شمرد صنعت سیاقة الاعداد
عبارت است از آنکه متکلم در شعر رعایت اسامی اعداد نماید چنانچه بیت نگارا گر بگو
سه روح و چار طباع + و پنج حس و شش ارکان مثالی اند او را + اگر هفت زمین
(باصره و سامعه و ذائقه و شامه و لامسه ۱۲)
سوی هشت خلد آید + ز نه سپهر بده کون شمرد شیدا او را + صنعت تشابه
(مخصل مراد از عقول عشره باشد ۱۲) (در بعض نسخه این صنعت مذکور نیست ۱۲)

[illegible]

[illegible]

[illegible]

عبارتست از کلامیکه در نوشتن دندان اره پیدا می کند چون بیت شب بست
بت بیاکش بست شیشه به پیش نشسته پیش مغنی بچنگ چنگ به پیش صورت
اره شب بست بیاکش بست شیشه به پیش نشسته پیش مغنی بچنگ چنگ به پیش صنعت
موصل عبارتست از کلامی که حروف آنرا پیوسته توان نوشت اگر تمام حروف را
پیوسته توان نوشت موصل تام گویند چنانچه بیت مه جبینی همچو تنها لیکی
حسن تشبیهم غم تن ما + مه جبینی همچو تنها لیکی سمعتنا + می توان نوشت
و اگر دو دو یا سه سه یا چهار چهار یا زیاده را پیوسته توان نوشت موصل الحرفین
و موصل الثلثه و موصل الاربعه گویند چنانچه شاعر درین قطعه در هر بیت یک صنعت
را تا موصل الخمسه کار فرموده و علی هذا القیاس قطعه چو من کاست گوئی اشب
فرقت تو + مه نو که باشد بدین گونه لاغر + خطت خضر چار نجست مشک تبت تبت
سیم لعل لبت تنگ شکر + بجنت نعیم مقیم محبت + بهشت مخلد نصیب محقق طلبها
مسیحی بگفتن فصیحی + بطلعت صبحی بگیسو معنبر صنعت مقطع عبارتست از کلامی
که تمام حروف او را جدا توان نوشت چنانچه بیت ای دل آرزو می آن دل دار +
در دواری و زاری و آزار + صنعت خیفا عبارتست از کلامی که حروف یک کلمه
همه منقوط باشد و حروف یک کلمه همه غیر منقوط چنانچه بیت بخت معلی تحت مهد
جنت مروح جبینت موکد صنعت رقطا عبارتست از کلامی که یک حرف
او منقوط باشد و یک حرف او غیر منقوط چنانچه بیت از اثر بوی کش طبع تو +
باز صبا نافه بستان کشاد صنعت معجم که آنرا منقوط نیز گویند عبارتست از کلامی
که همه حروف او نقطه دارد و این صنعت از همه مشکل تر و دشوار ترست چنانچه

بیت زیب جشن بشت جیشی زین زین + بخت تختی تخت بخشی بیش بین + صنعت مهمل که آنرا
غیر منقوطه و مجرد نیز گویند عبارتست از کلامی که هیچ حرف او نقطه نداشته باشد چنانچه قطعه عماد
عالم عادل سوار ساعد ملک + سرو ساس کار اسلام سرور عالم + ملک علو و عطارد علوم و
مهر عطا + سماک رمح اسد حمله و هلال علم + کلام او همه سحر حلال در همه حال + مراد او همه اعطاء
در همه دم + صنعت فوقانیه عبارتست از کلامی که هیچ حرفش نقطه پائین ندارد چنانچه مولف
گوید رباعی دل مومن که عرش رحمن است + هر که دست آورد مسلمان است + و آنکه از خلق
منفعل نشود + گاو خر دان که شکل انسانست صنعت تحتانیه عبارتست از کلامی که هیچ حرفی
از حروفش نقطه بالا ندارد چنانچه بیت دلارام در بر دلارام جوی + دو دیده بپی دیدار و سوی سوی
بهار طرب دید دلبر بود + بی دیده دیده هر سو بود + صنعت قطع الحروف عبارتست از کلامی
که متکلم بعضی از حروف بقصد در وی دخل نکرده باشد پس باعتبار آن حروف اگر الف باشد مقطوع
الالف و اگر با باشد مقطوع البا و غیر ذالک گویند و مشکلتر اینها مقطوع الالف چنانچه بیت همه
بوی تو می بود چشم + همه بصوت نی بود گوشم + نه بجد من است وصل حبیب + لیک در جست و جو
نکوشم صنعت تجنیس عبارتست از آنکه دو لفظ را که در اصل صورت حروف بی رعایت نقاط
موافق باشد در کلام بیارند و اگر هر کلمه متجانس با قرین خود متصل آید آنرا تجنیس مکرر گویند چنانچه بیت
صدر را صدر از جوان بجوان زیبست زنست + گفتی گفتی بر یزد رست درست + و اگر متصل نیاید
تجنیس غیر مکرر نامند چنانچه بیت نظم تو چکانست شکر گو هر بار + لفظ تو چکانست شکر گوهر بار
صنعت تصحیف عبارتست از تجنیسی که یکروی آن بجا کشد چنانچه بیت خانه تعلقی و تجلیم کهی تعلق
هست که در کوی بت که متوان خوانند بیت خانه خلقی و تحلم الهی + تعلو هست که در کوی بت
عبارت مصطلح تصحیف آنرا گویند که دو کلمه بتغیر نقطه یک صورت دارد چنانچه توسه و بوسه و نام عام و غیره
در بعض نسخ این عبارت تغییر ذلک یافته شد ۱۲

صنعت قلب عبارتست از کلامی که اگر از آخرش بادل بیارند همان حاصل گردد خواه در بعض
مصراع چنانچه بیت آبی ز کلک زیبا من نازنین زان نم + آرا لیش مست مارا آرام کلک مارا + خواه تمام
چنانچه بیت شکر نبات زروی وزارت برکش + شو همره بلبل بلب مر مهوش + صنعت دوروئی عبارتست
از کلامی که او را لفظ بر حروف ملفوظ بے تغیر الفاظ بدو زبان توان خواند چنانچه نظم کہاں کی حان دار
یا خریدگو + دمو بری آپ دا رعفان تریدی + کوئی بزیدی می تر شیدی + که بتوان بفارسی خواند
سه بہا خانه داری یا خریده + دو مو بری ابداری آن لو ریدی + کوئی بتر بیدی تر شیدی صنعت
ذو روتین عبارتست از کلامی که آن از نظر بصورت حروف بے ملاحظه الفاظ بدو زبان توان خواند خواه
عربی بیت سر شیدی بکن بدی مرا سنت نعاقی + شمهانی بنا سی بشا ری نسانی +
خواه فارسی سه رسیدی بر بیدی مرادی بجانی + زمانی بیا بشی بیاری نشانی + خواه هندی و فارسی
چنانچه هندی بیر ٹکے سیر بجتی چنین ستی آی با سی فارسی بر یکے شتر بجتی چنین شستی ای باشی + و خواه
عربی و هندی چنانچه عربی ات یاق یاب بیت جائی + هندی ان پاکی باپ پیت جا سکے
صنعت ذو الثلثه عبارتست از کلامی که او را بسه زبان باید خواند عربی منك جنینت جوهری
یا کی فارسی منکه چنین جوهری پاکی هندی منکه چنین جوهری پاکی عربی بنتی خود بزید
فارسی بینی خود برید + هندی + بیٹی چود برید + صنعت قلب اللسانین عبارتست از کلامی که
چون از آخرش بادل بیارند بزبان دیگر مفید معنی مهمل باشد بیت بان یار ماه روز در خانه اندر اید یارا
میداری مارا می یار + که بقلب عربی عاید شود آیه دنا هتا خر د تبادر نهالم را ینا ه + رای
لی ما بما مجی داد یکا دای صنعت مبادله الراسین عبارتست از کلامی که میان دو لفظ دو
حرف مبادله پذیرد چنانچه از عقل عجیب نقل عجیب کرده که با بوده با توده زریش در ولبیان رهی و باسد عشق
بائیل مثل سائل بهوری حیث همین ستکار که بر گیر ندبار تا بتوانی کارکسی کن بار کسی بر گیر زہی بر مشقی

وباوجی نیشا د صنعت منظم ونثر عبارتست از کلامی که او را به نظم ونثر میتوان خواند چنانچه مخلص سهامی عزیز برادر
مخدوم بنده پرور تاج الدول سید الاکابر والفضلا مفخر اماثل واعیان که گیتی بلفظ ... بالفت هماره با دخوب صفا و
صنعت و السجع الشفیقتین عبارتست از کلامی که از خواندن او لب بلب بیاید چنانچه رباعی ای دیده رخ نگار
دیدن خطرست + ای دل سحر این رشته کشیدن خطرست + ای جان تا بخشی رسا عشق دگر + بنهاد دلا زمر چشیدن
خطرست وبدانکه اول اقسام نثر مرجز ست که وزن شود دارد پس دوم مسجع که قافیه داشته باشد سوم عاری
که هیچ یکی از وزن و قافیه نداشته باشد و دیگر اقسام صنایع لفظی از مسمط التشر و تضمین اللفظ و ملمع و مرصع و مسجع و
اعنات در حروف و التزام ما لا یلزم و غیر ذالک بسیارست لیکن چون فائده معتد بها در ایراد آنها نبود بنابران
از آنها اعراض نمود و حضرت شیخ قدس سره در رساله ثالث رسائل الاعجاز که باعجاز خسروی شهرت دارد
همه را استیعاب نموده و در هر صنعت اطناب تطویل الذیل نوشته من اراد الاطلاع علیها فلیرجع الیه خاتمه باید دانست که
یعنی لفظی که موضوع بر معنی باشد اگر جزء او دلالت کند بر جزء معنی آنرا مرکب خوانند چنانچه تیرانداز و اسب زین دار اگر
دلالت نکند بر جزء معنی آنرا مفرد خوانند واقل او دو حرفست اول متحرک دوم ساکن مانند آتش و آب مفرد و یا حلا
ندارد که از چیزی بدو خبر دهند چنانچه در و برو از و چه این را حرف نامند و اگر صلاحیت دارد پس اگر یکی از سه ثلثه
ماضی و مستقبل و حال ست در معنی آن ملحوظ باشد فعل گویند چنانچه گفت یعنی در زمانه گذشته و میگوید یعنی در زمان
حال و خواهد گفت یعنی در زمانه آینده و اگر ملحوظ نباشد اسم پس اگر در آخر آن لفظ دن یا تن بنون زائده باشد
مصدر خوانند چون کردن و رفتن و گفتن و اقسام فعل ماضی و مستقبل و حال و امر و نهی و اسم فاعل و اسم مفعول و غیره
از و اشتقاق کنند و الا جامد و باید دید که اسم جامد یا معنی واحد دارد یا متعدد بر تقدیر اول اگر آن معنی معین ست علم خوانند چنانچه
سرو و گل نام شخصی معین و اگر غیر معین ست اسم جنس گویند چنانچه شیر و پلنگ و خشت و سنگ بر تقدیر ثانی اگر آن
لفظ موضوع برای همه معنی ست مشترک گویند چنانچه زر بمعنی انگور و زر نگ لباس و یار بمعنی میوه و درگاه و اگر
موضوع برای همه معنی نیست بلکه برای یک معنی ست و در معنی دیگر استعمال میکنند پس اگر معنی اول موضوع

متروک باشد منقول گویند چنانچه نماز که در اصل بمعنی عجز و انکسار است و در شرع بر ارکان مخصوصه اطلاق کنند و اگر معنی موضوع متروک نباشد پس اگر علاقهٔ مشابهت و ظرفیت و کلیت و جزئیت و غیر آن در میان هر دو معنیین ملحوظ است باعتبار معنی اول حقیقت خوانند و باعتبار معنی ثانی مجاز چنانچه خر که در اصل بمعنی حیوان ناهق است بعلاقهٔ مشابهت که حماقت باشد بر مرد گول اطلاق کنند و اگر علاقه ملحوظ نباشد مرتجل خوانند و مرکب دو قسمست تام و غیر تام تام آنرا گویند که سکوت بران صحیح باشد چنانچه فلان استاده است و غیر تام آنکه سکوت بران صحیح نباشد چون اسپ زید و آول یعنی مرکب تام اگر احتمال صدق و کذب دارد آنرا اخبار و جمله گویند پس اگر جزو اول در ان جمله اسم باشد جزو اول را مبتدا و ثانی را خبر گویند و اگر جزو اول فعل باشد فعل و فاعل خوانند و اگر احتمال صدق و کذب ندارد آنرا انشا گویند پس اگر مقصود از انشا طلب فعل یا طلب ترک فعل بصیغه باشد باید دید که اگر بطریق استعلا بود امر و نهی گویند چنانچه گفتن خواجه بنده را که فلان کار بکن فلان کار مکن و اگر بطریق مساوات باشد استدعا و طلب گویند چنانچه گفتن تو رفیق را که برای من کتاب بنویس و درنگ مکن و اگر بطریق خضوع باشد دعا و التماس و سوال خوانند چنانچه الٰهی بخش و عذاب مکن و اگر بنفس صیغه نبود تنبیه گویند و آن شرط و تمنی و ترجی و ندا و استفهام و قسم و تعجب و مدح و ذم و غیر آنهاست و ثانی یعنی مرکب غیر تام اگر جزو ثانی از و قید اول باشد مرکب تقییدی خوانند و مرکب تقییدی اگر موصوف و صفت باشد مرکب توصیفی نامند چنانچه مرد بزرگ و غلام زیرک و اگر مضاف و مضاف الیه بود مرکب اضافی نامند چنانچه خانهٔ زید و اسپ عمرو و اگر جزو ثانی قید اول نباشد مرکب امتزاجی و غیر تقییدی چنانچه درخانه و بنام

بیت

نظم شدی بتفریح طبع دوستان + نسخهٔ دلکش تر از صد بوستان + جامع صد گونه فضل از ملتجی + مقبول مستفید اهل و نی

گفته‌ام مضامین بلند + کرده‌ام اندر قید لفظ لیچ چند + تا بفخر خود شش انگاشتم + خود غلط بود آنچه من پنداشتم + این عمل کار مردان نیست + روز محشر آفت جان منست + من بخواب افتاده مانده سست و فت

وقت صبای در بیع از دست رفت + خالص است سخن هشیار شو + خواب غفلت تا بکی بیدار شو + فقط

CALL NO. ع ۱۲ ز
ACC. NO. ۲۲۸۵
AUTHOR
TITLE

THE BOOK MUST BE

Date | No. | Date | No.

MAULANA AZAD LIBRARY
ALIGARH MUSLIM UNIVERSITY

RULES :-

1. The book must be returned on the date stamped above.
2. A fine of **Re. 1-00** per volume per day shall be charged for text-book and **10 Paise** per volume per day for general books kept over-due.